



# هیرودشیا



ترجمہ : سید حسین قاسم نیا  
محمود قوامی

ادیتا موریس



ادبیات‌آموریس

# گل‌های هیر و شیمها

---

داستانی پر شور و تکان دهنده از حادثه مهیب انجیل  
بمب اتم در هیر و شیم‌اوس که باعث گریز باراهالی آن

قرجه | محمود قوامی | سید حسین قاسم نیل

اولین ~~هدیه~~ انتشارات پرا

---

قبریز - خیابان شهناز - ساختمان ۲۲۲

**آدرس ناشر :**

تهران : صندوق پستی ۱۲۷۵

تبریز : انتشارات پر ساختمان ۲۲۲

تبریز : خیابان شهناز جنب سینما کریستال

مطبوعاتی وثوق

تبریز : خیابان تربیت کتابفروشی هنر و

مطبوعاتی عرفان

حق چاپ و انتشار مخصوص و محفوظ  
مطبوعاتی وثوق است

---

از این کتاب در تاریخ مرداد ماه ۱۳۴۵ تعداد

۳۰۰۰ جلد در چاپخانه تابش بطبع رسید

- صورت جنگ زیر هیچ نقابی پوشیده نمیماند.

- هیچ رنگی این عفریت بدبختی را بصورتی

محکمه پسند و اینکه گاهی جنگ لازم است

درنمیآورد.

- جنگ بی-ر صورت که باشد منفور

و محکوم است .

## ☆ (۱) ☆

خدا یا... ساعت در حدود پنج است. چقدر دیر شده  
من هنوز وفوزوما، ۱ را سر جایش قرار نداده‌ام  
وملافه را هم ندوخته‌ام. قبل از اینکه مهمان  
تازه ما بر گردد.

هنوز هم نمیخواهم آن مرد زیبا را نا امید  
کنم اگر او اینجا را دوست بدارد نباید به آشنایان  
خود در توکیو توصیه کند؟ شاید... شاید  
روزهای بهتری خواهد رسید.

— بولفنیچ عزیز. اینقدر غمناک در قفس  
آواز نخوان... بیشتر مرا ناراحت میکنی و  
افکارم را متشنج میسازی عزیزم!  
من فکر میکنم که آیا مهمان آمریکائی  
ما از دیدن بالشی که عوض پشم و پنبه برنج  
خوراکی تویش هست ناراحت نخواهد شد؟ آیا  
او رختخوابی را دوست خواهد داشت که درست  
هم سطح کف اتاق باشد؟!...

خوب در هر صورت حالا مجبور است با آن  
بسازد — اکنون من باید تشک را که از علفهای

---

۱۰، FUSUMA پرده و حایلی است که برای  
سوا کردن اتاق و تقسیم آن بکار میرود.

درختان و برگهای نارنج درست شده بگسترم .  
دیگر جای درنك نیست در این صورت شيك جلوه  
خواهد داد !

چه خوب است روی کف اطاق زانو زدن  
و بصدای ناقوس آسای آبی که روی اجاق میجوشد گوش  
دادن . من منزل كوچك و محقرم را دوست دارم .  
دوست دارم که برای خانها زحمت بکشم .  
برای شوهرم ، برای بچه‌هایم و برای خواهر جوانم  
رنج ببرم و برای مواظبت و نگهداری آنها از طلوع  
خورشید تا طلوع ماهتاب کار بکنم .  
اما فکر میکنم که خواهر كوچكم میخواهد  
این مهمان را از دست بدهد .

- آن چیه بولفنیچ ؟ - من فقط يك برك كاهو  
برایت دادم و تو آنها را از قفس خود بیرون  
انداختی هان ؟ ... تو چقدر بد هستی ! ... صبر  
کن تا بازهم برایت تهیه کنم . من هر روز بیش  
از صد بار روی زانو می نشینم و بلند میشوم ...  
خوب بگیر این هم برك كاهوی تو . بیا باهم آشتی  
کنیم ، هان ؟ ... خوب بگذار بکارم برسم .

فکرم کجا بود ؟ - بله داشتم راجع به  
مهمان آمریکائی خود و (اوهاتسو) فکر میکردم  
ما در نزدیکی نیزارایستاده بودیم و باهم صحبت

میکردیم - من و خواهر کوچکم ....  
وقتی که این پسر بلند قد با موهای قشنگ  
و بور خود که پیراهن آبی و ژاکت اسپورتنی تنش  
کرده بود ایستاد و راه را پرسید . . . چشمانش  
همانند بلوز آبی اش خیلی زیبا بودند صدای جذابی  
هم داشت . خیلی آرام حرف میزد برخلاف سایر  
خارجیان که هنگام صحبت کردن داد میزنند  
این خواهر من بود که بی ادبی کرد .

- کفش شما تقریباً پیاپی ملخ جور میاید آقا!  
و سپس خنده ای کرد و آرام شد . البته من از تکرار  
آن صحنه خنده ام میگیرد ولی آنوقت (اوهاتسو)  
داشت از خشم میلرزید (چون او از دوستر نرها  
متنفر است) آنگاه در حالیکه میخواست حشره  
سبز رنگی را بقاپد بدنبال آن بطرف منزل دوید  
و برای اینکه جبران بی ادبی خواهرم را کرده  
باشم از زبان انگلیسی که خوب بلد بودم کمک  
گرفتم و فوراً به جوان خارجی گفتم :

- ممکن است راهنمایی تان بکنم آقا ؟

ولی او همچنان چشم به . . ( اوهاتسو )  
دوخته بود در این حال عیناً مثل درخت نازکی  
میمانند و گردنش شباهت زیادی به زرافه داشت



اما باید بگویم که او گردش را بدنبال ( او هاتسو )  
زیبا که از وسط باغ با لباس بلند خود میدوید  
بلند کرده بود .

- خواهش میکنم خواهر جوان مرا ببخشید  
او خیلی مشتاق ملخ هاست .

- او... او... او خواهر شماست ؟ ... واقعاً ...  
و سپس گونه هایش سرخ شد شاید او فکر میکرد  
که یقیناً حرف نا بجائی گفته است آنکاه نگاه  
بهت زده ای کرد . داشت خنده ام میگرفت ...  
همه چیز برایم مسخره مینمود ... حشره سبز  
رنك . . . ناراحتی و شرم جوان خارجی و تهور  
( او هاتسو ) اما چون این کار را برخلاف ادب  
و نزاکت میدانستم دستم را جلوی دهانم گرفته  
و کاملاً خود را کنترل کردم .

- ببینید ، من چمدان خود را در هتل  
( نیو هیروشیما ) جا گذاشته ام و اکنون آدرس  
آنجا را بلد نیستم .

- شما چطور نمی توانید در این شهر آن  
محل را پیدا کنید ؟

از حالت او چنان پیدا بود که بزور خود  
را کنترل می کند اگر کسی دیگر بود قهقهه

می کشید و می خندید زیرا در برابر صحنه مضحکی  
قرار داشت . من صورتی گرد و دهانی کج داشتم  
در روی گونه هایم نیز دوتا فرورفتگی بیچشم  
میخورد تقریباً حالت مسخره آمیزی داشتم .

از آن گذشته جاده ای که او می بایست طی  
کند نه خیابانش نام داشت نه خانه اش پلاك .

- باید بگویم که من خیلی از وقت خود را

صرف شناختن آدرسها در توکیو کرده ام حتی بیشتر  
از آنچه بکار تجارت رسیده باشم ؛ اما با گفتن  
این جمله آثاری از شرم و نارا حتی در صورتش  
هویدا شد - شاید بدین سبب بود که از کشور من  
انتقاد کرده است پس با این حساب چقدر دقیق  
و چیز فهم باید باشد . چقدر قلبی رئوف و حساس  
دارد .

کاملاً برایش اطمینان حاصل کرده بودم

- من نیز تو کیورا دیده ام . منظور شما را میدانم ، آقا .  
- هان ؟

و سپس دفترچه ای را برایم داد که چگونگی

پیدا کردن جاها در آن نوشته شده بود .

- اوه... آب چائی - تو اکنون باید جوشیده

باشی - من هر لحظه و هر دم ناراحتی هر کاری که

انجام میدهم دلتنگ و گرفته ام - من تو را آنجا

روی ذغالهای گداخته ول کرده‌ام تو چرا داری  
غرغر میکنی ؟

بگذار بروم و ملاقهٔ او را بدوزم اما من  
کنترل افکارم را از دست داده‌ام . خوب . . .  
اهمیت ندارد .

مهم این است که جوان خارجی اطاق مجلل خود  
را در هتل ول کرده و مهمان ما شده است .

آری مشتاقانه ایستاده و با هم صحبت  
میکردیم و من در عرض چند لحظه چیزهایی را جمع  
باین جوان فهمیدم .

او برای انجام مأموریتی برای تجارتخانه  
بارگیری که در ( سیتل ) کار میکند به ژاپن  
آمده است . ناپدریش نیز یکی از سهام داران آن  
شرکت می باشد .

وی افزود که خوشبختانه وجود پدرش باعث  
مسافرت او شده درحالیکه او سالها بود آرزوی  
دیدار ژاپن را میکرد . او گفت که در ژاپن  
دختری را می شناسد بنام ( توشو - هامادا ) که  
جذاب ترین دختر دبیرستانشان می باشد ، وقتی  
که او سخن میگفت نمی توانست چشم از دریچه

اطاق ما که (اوهاتسو) پشت آن ناپدید شده بود  
برگردد .

فوراً هردو اسم را باهم آمیختم.، (اوهاتسو  
- تو شوها مادا )

شاید علاقه او نسبت به ( اوهاتسو) بود که  
وی را وادار بقبول خانه ما کرد ،

- من در مدتی که در توکیو بودم دختری بزیبائی  
اوندیدم با اینکه خیلی گشتم ، منظورم اینست که  
بعضی از دختران توکیو جذاب هستند ولی  
نوعی ، ، ، ،

جوان آمریکائی آنگاه به درخت گیلاس  
که روی استخر باغ خم شده بود خیره گشت ،  
شاید در فکر خود آنرا با باغ (توشو - هامادا)  
مقایسه میکرد ،

یکدفعه خود را جمع وجور کرد و گفت  
- فکر میکنم که مدت زیادی است مزاحم شما  
شده‌ام.

من لبخندی زدم و دستی بر موهای صافم  
کشیدم . در اینحال آستین جامه بلندم لغزید و  
برای لحظه‌ای بازوی عریان ولختم هویدا شد



— باید بگویم که من در این ساعت عصر دو نفر  
همسایه خود مان را به توالت میبـرم به يك  
مزرعه خالی. جمله‌ای بود که بجوان آمریکائی  
گفتم . او بجاده خیره شده بود .

— نگاه کن. او شروع کرد و سپس به (اوهاتسو) که  
از آن طرف پیدا شده بود خیره گشت .  
او بآرامی روی نیمکتی که در زیر درخت  
گیلاس باغ بود نشست .

— خوب من باید اکنون برای برداشتن  
کیف خود بروم.

و سپس افزود :

— آیا بهتر نخواهد بود که تا ساعت پنج برگردم؟  
— هر وقت باشد بهتر است .  
( ناکانو-سان ) فریاد زد :  
— یوکا ! یوکا !

بجوان خارجی گفتم که من اکنون باید بروم  
ولی همه چیز تا ساعت پنج برایتان آماده خواهد  
بود و همچنین «فوزوما» را نیز نصب خواهم کرد  
ولی منظورم حقیقتاً این نبود که به مهمان  
ارجمند خود مان بگویم که خانه ما فقط دو اطاق  
کوچك دارد و یکی از آنهم بوسیله قطعات چوب

بدو قسمت تقسیم میشود

چیزهای زیادی بود که نمیخواستم مهمان  
ما از آنها اطلاع حاصل کند چون ممکن است  
او از توصیه ما به سافران و مهمانان دیگر  
جلوگیری کند .

اوه من باید تمام ذوق و سلیقه خود را  
بکار بیندازم تا وقتی او میآید حدس نزنند پیش  
چه نوع فامیلی زندگی می کند ، بعد از اینکه  
بعلامت خدا حافظی بطرف او خم شدم برگشتم  
و شروع بدویدن کردم - جامه خود را که بلند  
بود جمع کردم تا مبادا زیر پایم مانده و  
باعث پیچ خوردن آن گردد . مخصوصاً مواظب  
دو تا گودال که در خیابان وجود داشت بودم  
همان خیابانی که مثل نخ‌ریز و باریک بود .

فکر میکردم که آیا جوان خارجی باین  
خیابان باریک عادت خواهد کرد ؟ آیا داد و  
فریاد و جیغ بچه ها گوش او را کـنـخواهد کرد ؟  
و یا صدای مادران که بچه های خود را از خانه  
بمزرعه می طلبند موجبات دل‌تنگی او را فراهم  
نخواهد ساخت ؟

او در مقابل این بوهای گند چه

عکس‌العملی نشان خواهد داد ؟ و آب دهان ما  
اورا .....!

ناخن های کثیف سگهای ولگرد  
واحشاء وامعاء پوسیده ماهی های روی توده  
خاکها موجبات پریشانی اورا فراهم نخواهد کرد؟  
در این افکار تقریباً داشتم در گردابی فرومیرفتم  
که خانم (ناکانو - سان) ( و خانم ) ( تامورا - سان )  
پیرسر رسیدند.

آنها از بازوان من گرفتند و سه نفری  
بطرف مزرعه خالی و لوت عازم شدیم ،  
همانطوریکه میرفتیم من پشت سر خود برگشتم  
و جوان آمریکائی را دیدم که بطرف ما خیره شده  
است . چشمانش از تعجب باریک شده بود نگاهش  
در روی کله‌های دو نفر همراه من میخکوب شده  
بود و تعجب عمیق از آن خوانده میشد .

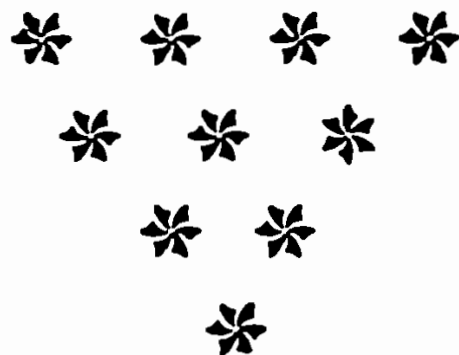
برای اینکه (ناکانو - سان) و (تامورا - سان)  
صاحب موئی نبودند حتی يك تار مو . با فشار  
بازوان سرد و لرزان آنها بر بدن گرم من (من)  
آنها را هم دوست داشتم ! لبخندی برایش زدم

---

(۱) در اثر تشعشعات اتمی بمب، آنها موهای خود را  
از دست داده بودند .



در حالیکه گروه سه نفری ما در گوشه‌ای از  
خیابان حرکت میکرد .  
- آهان ! .. آخرین بخیه برملافه خورد !  
اوه چه وقت کسل کننده‌ای است حالا بولفنیچ !  
يك مشت دانه ؟ . . . ، صبر کن برایت بدهم .  
من صدای قدمهای بلند . . . ، قدمهای مصمم  
و قدمهای د و سترنی ، را می‌شنوم . . . آن  
مهمان من است . زود باش د بولفنیچ ، . .  
بگیردانهات را . . تعارف نکن عزیزدلم . . .  
من هنوز ( فوزوما ) را سرجایش قرار نداده‌ام .



## ☆(۲)☆

— جوان آمریکائی دو روز پیش ما خواهد ماند،  
خواهر کوچکم .

اینطور بود که من حرف را شروع کردم و ..  
(او هاتسو) اخمهایش را درهم انداخت و ساکت شد.  
اما مثل باد کنک گـونه هایش را پف کرد ....  
عیناً مثل بچه های عصبانی ... و وقتی من داشتم  
حرف میزدم او نفس خود را حبس کرده بود  
— خوب بهتر است که نفس خود را تازه کنی ! نه ،  
بهتر نیست ؟ .... تو در نظر او خیلی زیبا هستی  
، آیا راست نمیگویم ؟ و سپس ادامه دادم — در صورتیکه  
او از اینجا خوشش بیاید ممکن است که ما را  
بخارجیان تـوصیه کند . تو او را بعد از شام در  
باغ سرگرم خواهی کرد ، اینطور نیست ؟  
— من ( سام — سان ) را دوست ندارم . خواهر بزرگ.  
— ولی من حتم دارم که تو این اصطلاح احمقانه را  
هرگز استعمال نخواهی کرد و سپس لبخندی زدم  
در حالیکه فکرم شش دانگ متوجه اصطلاح  
( سام — سان ) بود لغت چرندی است . تمام لغاتی  
که بعد از جنگ مد شده همه شان چرند است . .  
برای اینکه آمریکائی ها همیشه می گویند « هلو »  
( سلام ) و این دلیل نمیشود که آنها را « هلو — سان »

## ☆(۲)☆

— جوان آمریکائی دو روز پیش ما خواهد ماند،  
خواهر کوچکم .

اینطور بود که من حرف را شروع کردم و ..  
(او هاتسو) اخمهایش را درهم انداخت و ساکت شد.  
اما مثل باد کنک گـونه هایش را پف کرد ....  
عیناً مثل بچه های عصبانی ... و وقتی من داشتم  
حرف میزدم او نفس خود را حبس کرده بود

— خوب بهتر است که نفس خود را تازه کنی ! نه ،  
بهتر نیست ؟ .... تو در نظر او خیلی زیبا هستی  
، آیا راست نمیگویم ؟ و سپس ادامه دادم — در صورتیکه  
او از اینجا خوشش بیاید ممکن است که ما را  
بخارجیان تـوصیه کند . تو او را بعد از شام در  
باغ سرگرم خواهی کرد ، اینطور نیست ؟

— من ( سام — سان ) را دوست ندارم . خواهر بزرگ  
— ولی من حتم دارم که تو این اصطلاح احمقانه را  
هرگز استعمال نخواهی کرد و سپس لبخندی زدم  
در حالیکه فکرم شش دانگ متوجه اصطلاح  
( سام — سان ) بود لغت چرندی است . تمام لغاتی  
که بعد از جنگ مد شده همه شان چرند است . .  
برای اینکه آمریکائی ها همیشه می گویند « هلو »  
( سلام ) و این دلیل نمیشود که آنها را « هلو — سان »

باريك خودرا بطرف اوخم کرده است بيخ گوشي  
ميگويد :

- خواهس (۱) مي كنم .

اوه، خواهر كوچك من ... صدائش عينا  
بلطافت صدای د بولفينچ، است که در کنار من توی  
قفس چوبي اش خوابیده است .

از وسط شكاف دريچه ( شوجي ) من مهمان  
خويش را مي بينم که چطور مسرور و غرق لذت  
است . او چشمان نافذ خود را به صورت ( اوهاتسو )  
دوخته است .

( دريچه ها چه اشياء خوبي هستند ! ...  
آنها بهترين وسيله اي هستند در زندگي که بدون  
کوچکترين سرو صدا باز و بسته مي شوند ) .  
( سام - سان ) آهي ميکشد ....

- چرا آه ميکشيد ؟ خواهس ميکنم ؟  
( اوهاتسو ) بالحنی استفهام آميز پرسيد . و من  
فکر ميکنم که ( سام - سان ) به تلفظ غلط او  
نخواهد خنديد .

---

(۱) چون ( اوهاتسو ) بزبان انگليسي کاملاً وارد نبود

لذا بعضی کلمات آنرا اشتباهی تلفظ ميکرد .

- من آه میکشم ؟ .. خو.. ب.. در حالیکه یکنوع  
فناخت و رضایت از لحن مهمان ما خوانده میشود  
صدایش گرم و گیرا است . آنگاه بعد از لحظه‌ای  
تأمل ادامه میدهد :

- شما میدانید ، که من از ترك کردن  
اینجا چقدر ناراحت میشوم ؟ ... عیناً مثل  
اینکه ژاپن را ترك میکنم .

- چرا خواهش می‌کنم ؟ آیا ژاپن در  
نظر شما بیشتر از آمریکا ارزش دارد ؟

- بیشتر از آمریکا ؟ در حالیکه جوان  
آمریکائی ابروان خود را بالا میکشد و ادامه میدهد  
- آیا مرا مسخره میکنید ؟ ... نه ، آمریکا

درست مثل يك کشور بیگانه است نسبت بمن ....  
کشوری که خیلی زیاد هم دوستش ندارم . آنگاه  
سرپامی‌ایستد و مشغول سخن گفتن میشود این  
وضع او با پیشانی صاف و نگاه خواب آلودش  
هیچ جور نمی‌آید ... وقتی سخن میگوید صدایش  
صاف و یکنواخت بگوش میرسد :

- این شغلی که من در شرکت بارگیری  
اختیار کردم ... خوب ... کار دلخواه من نیست  
اگر حقیقت را بخواهید نا پدریم مرا بقبول آن وادار

کرده است . پدر خود من دکتر بود . او مطبی  
در خارج « سینل » داشت :

- کار کردن در شرکت بارگیری سخت  
است ؟ ... گاهی باید فوق العاده کار کرد ؟  
جمله‌ای است که ( اوها تسو ) با کمال ادب و منانت  
می‌پرسد .

- فوق العاده ؟

- بله ... منظورم اینست که عصرها هم کار  
میکنید ؟ .. تمام مردم ژاپن عصرها فوق العاده  
کار می‌کنند . - نه ؟ پس ( سام - سان ) خنده‌ای  
میزند و می‌گویند :

- نه ، برای من بعد از خستگی کار روزانه‌ام  
کار فوق العاد وجود ندارد .

- بنابراین عصرها مطالعه می‌کنید ؟

- نه در روی زندگی شما ! ....

بنظر می‌آید که جوان آمریکائی گستاخ تر  
صحبت میکند .

- من سعی میکنم که تفریح و سرگرمی داشته باشم  
برای نمونه ، اگر هوا بهتر باشد من ماشینم را  
برداشته و با یکی از هموطنان خود در اطراف گردش  
می‌کنیم .

— کجاها می‌روید؟

— کجا؟ ... او. نه... به محل مخصوصی  
نمی‌رویم فقط کمی در اطراف گردش می‌کنیم، همین.  
گاهی هم وقتی بخواهیم بسینما برویم دوتا آبجو  
میزنیم و ممکن است که چند تا دختر هم سوار  
بکنیم.....

من از سوراخ دریچه میبینم که (اوهاتسو)  
چقدر پریشان و خود باختہ بنظر میرسد... تعجب  
ندارد من خودم نیز ناراحت و پریشانم!  
ولی شاید (سام - سان) باین موضوع توجه  
کرده است. چون اوسعی میکند که در باره تفریحات  
و سرگرمیهای «وستررها» توضیح بیشتری بدهد.  
او یکبارہ از (اوهاتسو) پرسید که عصرها  
چکار میکند؟ ... (اوهاتسو) جواب میدهد:  
— غالباً عصرها سر تلفن می‌نشینم و اینکار  
تقریباً مشغولیت خوبی برایم می‌باشد.  
جوان آمریکائی دارد گیج و مبہوت میشود.  
— در حقیقت شما میدانید که شبیه چه چیز هستید؟  
شبیه بیک فرشته. آری در آن بالا پوش سفید و با  
آن گلہای بنفشه مثل فرشته میمانید.  
— فرشته؟ (اوهاتسو) سر خود را بیاین

میاندازد و به بنفشه های سفیدی که در دست دارد  
خیره میشود ،

او ، چه بد ، ، خواهر كوچك من هنوز  
معنی فرشته را نمیداند .

( اوها تسو ) با صدای گرفته و حالت شرمناکی  
میپرسد :

— منظور شما چیست ؟ خواهش میکنم ؟  
— او ، شما با این اندام لاغر و رنگ پریده عیناً  
يك فرشته هستید .

در حین اینکه مهمان ما توضیح میدهد من  
( اوها تسو ) را می بینم که در زیر نور ستارگان  
لبخندی میزند ( او با این لبخندی که بجوان  
آمریکائی میزند چطور می تواند از او متنفر  
باشد ؟ ؛

( سام — سان ) لبخند او را نشانه ای از ابراز محبت  
و صمیمیت میدانند و آرام آرام بطرف او میلغزد  
— شما میدانید ( اوها تسو ) که چه اسم قشنگی  
دارید ؟ آیا اسم بیشتر دختران ژاپنی ( اوها تسو )  
است ؟

آنگاه خواهر كوچك توضیح میدهد که  
( اوها تسو ) افسانه ای، که هم اسم اوست بخاطر



يك عشق خود كشی كرد و از این راه نامی در  
میان عشاق برای خود باز نمود ،

— گفتید بخاطر عشق خود كشی كرد ؟ خوب  
حتما او ژاپنی نبود ! (اوهاتسو) آیا شما چنین  
کاری می کنید ؟ بخاطر عشق خود را میکشید ؟  
— اوه بله ... بله میکشم . خواهر كوچكم با  
التهاب و هیجان زیادی فریاد میزند

بولفنیچ عزیز ! من پیشانی خود را بسوراخ  
دریچه نزدیک میبرم و متوجه میشوم که (اوهاتسو)  
چه جملات پرشوری ادا میکند .

چه چیز برایش اتفاق افتاده بود ؟ او مثل  
دختری است که خیلی وقت پیش معنی عشق را  
دریافته است ولی نه ، ، او که دارد تازه بمفهوم  
عشق پی میبرد .

مشتاقانه میخواهد خود را تسلیم کند . ..  
مثل همان آلوچه ای که صبح اول سپتامبر چیده شده  
باشد . نفسم تنگ می آید و خاطرم مشوش میشود ...  
در این لحظه احساس تکبر و غرور میکنم — بخاطر  
خواهرم .

ولی شکی نیست که ( سام - سان ) رفتار و  
حرکات او را عشو و ناز میداند من او را می بینم

که دست دراز کرده و يك گل بنفشه سفید از  
گل‌های (اوهاتسو) را برمیدارد .

نگاهی عمیق بر آن می‌افکند و با لحنی  
ملایم میگوید :

— آیا این گل را بمن میدهید ، (اوهاتسو)  
که همواره بیاد شما باشم؟ .

چه اشتباهی ! خواهر کوچکم به مهمان  
ما خیره میشود و چنان وحشت زده میگردد که  
گوئی (سام — سان) دست خود را عوض بنفشه سفید  
در قلب او فرو برده است . دسته گل را فوراً  
می‌قاپد و بسینه خود فشار میدهد سپس بروی پاهای  
خود می‌پرد و دوان دوان بسوی خانه می‌آید.  
در تاریکی، با من تصادف می‌کند.  
.. (اوهاتسو) ؟

— منم خواهر بزرگ. درحالی‌که معلوم است  
گریه میکند .

بدون اینکه درنگی کرده باشد بطرف  
اطاق كوچك که با گذاردن «فوزوما» تشکیل  
میشود میدود .

رختخواب خود را بیرون میکشد و بروی  
کف اطاق پرت میکند و ناله کنان در توی آن

میخزد .

چه باید کرد؟ من ناچار سبوی تازه خود را بدست گرفته  
و پر از آب داغ نموده و بطرف باغ روان میشوم .  
همینکه آنرا روی میز میگذارم ، لبخندی میزنم  
و در مقابل سوختن دستانم در اثر گرمای آب  
داخل کوزه مقاومت میکنم .

ادب و منان را همواره در نظر دارم. آهنگی را  
که مشهور و مبتدل است زمزمه میکنم .  
همانطوریکه عمه د ماسووی ، یادم داد بود .  
- آیا صدای چهچهه سوسک ها را در زیر  
نور مهتاب دوست ندارید ؟

- خدایا ( یوکا - سان ) توئی؟ آیا خواهرت از من  
دلگیر شده ؟ ...

همینکه خواست دنباله سخنان خود را  
بگیرد و اصل مسئله را مطرح کند من فکرم را  
متوجه صدای سوسک ها مینمایم ... درست مثل  
غرغر جرخ خیاطی است ...

من دوتا مایع در دست دارم اگر آنها را  
باهم مخلوط نکنم ممکن است مهمان ارجمنند  
خود را از دست بدهم!

وقتی یکی از بیچه های من ترشروئی میکند

و ناراحت می شود من فوراً نقل و شیرینی در دهانش فرو میبرم .

و بنا بر این لیوانی را پر کرده و بدست ( سام - سان ) میدهم ، او بی اختیار آنرا سر میکشد....

همانند اینکه کسی برایش تعارف کرده باشد و من لیوان را دوباره پر میکنم .  
- خواهر کوچک من یکنوع ناراحتی دارد شما نباید برایش اهمیت بدهید .

- اهمیت برای او ؟ .. من چطور میتوانم برایش اهمیت داده باشم ؟ . ( سام - سان ) سر خود را تکان میدهد و میگوید :

- جهنم نصیب من شود اگر من تخلفی کرده باشم وقتی من آن گلها را برداشتم ....  
اینک لحظه ای ساکت میشود گوئی چیزهایی را درمنز خود جمع و جور میکند . از چین های پیشانی اش بخوبی معلوم است که او با افکار خود کلنجار میرود .  
- نه . نه ... موضوع تخلف درمیان نیست .  
من ترسیدم که او ازدسته گل ( او هاتسو ) سخن بگوید لذا بی اختیار گفتم :

- ( اوها تسو ) خوابیده است شما می بینید که  
او در سپیده صبح بیدار میشود برای اینکه ....  
- عزیز دلم ! کم مانده بود که بگویم مجبور است  
قرتی تهیه کند . لذا لنگان لنگان اینطور حمله  
خود را تمام می کنم :

-- برای اینکه وعده ملاقات دارد

( سام - سان ) خنده ای میزند و میگوید  
- میدانم . او فوق العاده کار میکند . و در  
حالی که خنده خود را بلند میکند ادامه میدهد:

-- من ... یعنی میخواهم بگویم ... من  
خوشحال میشوم اگر شما کار فوق العاده داشته  
باشید . لحظه ای بفکرم فرو میرود و دنباله حرف خود  
را میگیرد:

- من میدانم ، و موضوع جور دیگری  
نیست که شما بخواهید از من کتمان کنید .،، و  
گفتم این برای من باعث خوشحالی است که  
شما فوق العاده کار کنید و گرنه ،،،، و گرنه اکنون  
من به بایک عده «وسترز» در آن هتل مجلل  
نشسته بودم ، منظور من چیز دیگری نیست ،  
فقط میخواهم بامردم انس بگیرم و باید بگویم  
که من شیطان تجارت هستم ! . ( سام - سان )

آنگاه خنده تو لبی میکند و می‌نشیند..  
چشمان خود را به لیوان میدوزد آنرا  
برمیدارد و دورا دور آنرا و رانداز میکند.  
به تفاله شراب برنج که در ته آن  
رسوب کرده است خیره میشود ، آهی میکشد و  
می‌گوید :

- پدر پیر من به تمام اطراف شهر میرفت  
و روزانه در حدود چهارده ساعت برای دیدن  
مردم مریض که اغلب آنها نمی‌توانستند برایش حق  
ویزیت بپردازند وقت صرف میکرد ، او انسان بود  
و ندای و جدانش او را بچنان کار و اداشته  
بود . و من فکر میکنم که عمده‌ترین دلیل دکتر  
شدن او علاقه مفراطش به دستگیری و مساعدت  
هموعش بود ،

-- آیا تا حال فکر کرده‌اید که ایکاش دکتر بودید ؟  
- من دو سال بود که در مدرسه متوسطه  
تحصیل میکردم ولی وقتی پدرم مرد ، ، ، ، و -  
خوب ، من فکر می‌کنم که بیشتر بیمارانش پولی  
باو نداده بودند ، ، ، ، مادرم دوباره ازدواج کرد ،  
نا پدریم این شغل را در شرکت خود برایم  
پیشنهاد کرد ، ولی خدا میداند که آرزو میکنم

ایکاش دکنر بودم ، مثل پدرم - چین های بسیاری  
بر پیشانی ( سام - سان ) دیده میشود ولی او  
خنده ای میزند و مثل اینکه مزد پریشانی و  
رنج خود را گرفته است میگوید :

- ولی این شغل از يك جهت هم برایم  
حائز اهمیت است .... آمدن من به ژاپن ! ..

در حالیکه ساقهای بلند خود را از هم باز  
میکنند و به پشت نیمکت تکیه میزند ، نگاه خود را  
بر پشت بام کج و معوج منزل میدوزد و بعد از لحظه ای  
چند چشمان خود را به لنترسنگی که از اجداد  
ما بیادگار مانده بود و شبها نور خفیفی ایجاد  
میکرد متوقف میسازد .

- آره ، درست مثل آن یکی است ! . و  
با آرامی میافزاید:

- آن استخر ، ، ، درخت گیلاس ، همه چیز عالی است ،  
شما میدانید که من نمیتوانم اینجا را که چهارده  
سال قبل بوسیله بمب اتمی تخریب شده از یاد  
ببرم ، شما و ( اوها تسو ) دختران خوشبختی  
بودید که ، ، ، میان حرفش دویده و میگویم :  
- اوه بله ...

خوشبخت پریشان گشته ای بودیم ! .

(سام - سان) بتندی سرخود را بالا کرده گوئی  
در میان سخنان من چیزی شنیده است که موجب  
وحشت او گشته .

- ولی من بهتر میدانم .  
من در حالیکه بطرف او خم می شوم . و تمام چیزی  
که (سام - سان) می تواند در زیر نور  
مهتاب ببیند فقط صورت يك دختر خوشبخت  
است !





### ☆(۳)☆

آن ماهی‌های كوچك كه در روی بشقاب برنج  
پخته هستند چقدر زیبايند !

من ناهار شوهرم را آورده‌ام . درحاليكه  
سرپوش را از روی بشقابش بر میدارم روی يك  
تکه حصير بزانو می‌نشینم . سپس اورا تحسین و  
تمجید میکنم من ديگرتا وقتی « فومیو » صحبت  
خود را با رئیسش پیاپی برساندکاری ندارم ( از  
وسط پنجره من آنها را می‌بینم كه باهمديگر  
صحبت می‌کنند)

کاراژی است کثیف همچون زباله‌دان  
کاغذهای مسوده . ولی اگر من چشم‌هایم را ببندم  
می‌توانم بدنای خویشتن بروم درحاليكه محیط  
فعلي خود را فراموش میکنم . من حاضرم حتی  
ساعتها نیز انتظار بکشم . اگر لازم باشد . هیچ  
چیز برایم تازگی ندارد . بعضی وقتها مجبور  
بودم كه تمام روز را در انتظار « فومیو » بسر  
ببرم بعد از آنكه اوبخدمت نظام وارد شد ، من

همیشه روزهای یکشنبه وقتی اودرتایمات نظامی بود در ایستگاه راه آهن هیروشیما - با هزاران نفر زن - زنان افراد جنگی - با علایم و نشانهای مخصوصی منتظرش میشدم . گاهی شگفتم می شد چون در مییافتم که مدت زیادی با انتظار « فومیو » ایستاده ام .

یادم می آید . . . .

- اجازه میدهید روزنامه ای خدمتتان تقدیم کنم ( ناکامورا - سان ) ؟

او سر پرست تعمیرگاه است . چقدر خوشحال شدم . در حالیکه چشم از روزنامه بر میگرم . میگویم:

- ( کوماکو - سان ) اذیتم نکن ! راجع به چه چیز فکر میکردم ؟ او به . . . . به ایستگاه راه آهن .

بیاد میآورم که چطور از دیدن پوتینهای گنده « فومیو » احساس رقت میکردم آنها چنان بزرگ بودند که او می توانست حتی بر راحتی هردو پای خود را در یک لنگه آن فرو کند .

اشک از چشمانم می چکید . لبخند تلخی

میزدم زیرا من فکر میکردم که چرا او  
نمی‌تواند يك جفت پوتین دیگر بگیرد اما «فومیو»،  
میگفت :

ارتش پوتین را با اندازه پا درست نمی‌کند  
باید پارا با پوتین جور کرد !

چقدر می‌خندیدیم !

آنگاه اومی بایستی به جبهه جنگ برگردد  
پانك . پانك . پانك .

ساعتی که در روی دیوارگاراژ بود گوئی با  
ضربه‌های خود قلبم را می‌شکافت . . . سه ضربه  
متوالی نواخت آن دو نفر راجع بچه چیز صحبت  
میکنند ؟

لباس پاره پوره‌ای که شرم بتن داشت  
بوضوح سائیدگی و وصله‌هایش دیده میشود «فومیو»،  
چقدر نحیف بنظر میرسد ! آیا اورنگش امروز  
پریده تر از دیروز نیست ؟

آیا حال او دیروز از پریروز بهتر نبود ؟  
اوه من نباید تمام برآمدگی شکم را پنهان  
سازم مثل زمان جنگ که سقط جنین کردم . وقتی  
من بچه می‌آورم که زندگی وضع عادی خود را  
باز یافته باشد و یا لااقل اینطور بنظر آید که وضع

سابقش را بدست آورده است .

قلبم بیکباره هیجان و وحشتی میگیرد - با  
حالتی مشوش بطرف سرپرست تعمیر گاه بر میگردم  
و میپرسم :

- آیا شوهر من امروز صبحانه خورده است  
( کوما کو - سان ) ؟ - آیا او تمام سوپ لوبیای  
خود را خورده است ؟

( کوما کو - سان ) همان کسی که بطرف  
اطاق شوهرم میرود مقدار زیادی کاغذ زیر بنفش  
است، توقف میکند ولی جوابی بسؤال من نمیدهد  
لبخندی برایش میزنم ( چون نمی بایستی  
زحمت کار خصوصی را بیک نفر دیگر داد ) و کمی  
برایش تملق میکنم :

- او مقداری از صبحانه اش را خورد . آیا نه ؟  
مقدار کمی برنج و یک مقدار هم سوپ لوبیا ؟  
سر ( کوما کو - سان ) مثل پاندول ساعت  
باینطرف و آنطرف میرود .

- برای يك دفتر دار مشکل است که شبها با آن  
صدا های ناهنجار در گاراژ بخوابد بدینجهت است  
که او صبح ها اشتهای زیادی ندارد . سرپرست  
تعمیر گاه خیلی مؤدب و شمرده حرف میزند او

مثل « وسترزها » ژاکت چرمی بتن کرده و  
و يك كلاه آمريكائی در بردارد (کوما کو. سان)  
آنگاه بپائين خم ميشود و ادامه ميدهد :  
... ولی وظیفه من نیست که در کارهای  
خصوصی اشخاص دخالت کنم . تفهيم کلام او با  
حرکت دستش بيشتري از دهان است . اما بنظر من  
دفتردار نبايد همه شب را در دفتر خود بسر برد  
اينجا ( کوما کو - سان ) لحظه‌ای فکر ميکند و  
ميگويد :

... من ميدانم که کاهائی هستند بايد انجام  
گيرند و من ميدانم که او امروزها نمیتواند مريع  
کار بکند تا اينکه ... براه عين حقيقت اينست که  
گفتم ! يعنی منظورم اينست که « فوميو » بعلت  
داشتن کار زياد نمیتواند شبها در منزل بخوابد ،  
... اينطور نيست ، شوهر من مرد زحمت کش  
و کارکنی است - همه چيزش ژاپنی نيست ؟

ولی او که غالبا شب را اينجا ... توی  
گاراژ بسر ميبرد نميشود بحساب پشتکارش گذاشت  
... ميدانم ... که بهتر بود بيميرم و نگذارم او عاشق  
من شود . آن کار فوق العاده نيست که او را مجبور  
ميکند شبها بمنزل نيايد و من فکر ميکنم که سری

در این کار هست

اوه چه حالت پریشانی داشتیم اگر من کمی

سست و بی عشق بودم .

آه . بالاخره مرد گنده دارد بیرون میآید

مثل اینکه خدا حافظی کرد

نه . . . : گویا او تغییر عقیده داد زیرا

دارد اسناد بزرگ و مهم را از کیفش درمیآورد ،

دوباره باطاق شوهرم بر میگردد « فومیو » خم

میشود و لبخندی میزند . . . خم میشود و لبخندی

میزند وقتی که دارد عرق بدن لخت خود را

پاك میکند.

ما بعد از اینکه او کار اولی خود را از دست داد

در وحشت و نگرانی زیادی بسر میبردیم زیرا این

مصیبت بزرگی بود که حتی فکرش را هم نمیتوانستیم

بکنیم :

شوهرم با دیدن او با احترام تمام بلند

شده و گوش فرا میدهد و من چشمهایم را بسته

و انتظار بزرگ دیگری را میکشم !

از این تصادفات معمولاً در سر راه عشق

فراوان دیده میشود .

آری شوهرم کار خود را در بانك از دست

داد یعنی رئیس بانك اورا اخراج كرد.  
چقدر فكرم ناراحت و مشوش است !  
من میجوشیدم وقتی كه در جلو ساختمان  
بانك منتظر « فومیو » میشدم ،  
مثل هزاران مرد جوان ژاپنی ، « فومیو »  
نتوانسته بود تحصیلات خود را با تمام رساند و  
بنا براین او دارای رتبه و درجهای نبود معهذا  
شغل مهم و آبرومندی را در اختیارش گذاشته بودند  
،،، مثل پدرش ،  
او نمونه یکی از جوانان ژاپنی بود كه فرصت  
سرخاراندن را نداشت ،  
اگر چه عامل ازدواج من با « فومیو » يك نفر  
مشاطه بود ولی من اورا دوست میداشتم از اخلاق  
و روحیه قهرمانی اش در تعجب بودم .  
اودارای غرور و تكبر عمیقی بود ، همان  
غرور و تكبر است كه شخصیتی چون « فومیو »  
را بوجود آورده .  
از حالی كه زانو زده بودم برمیخیزم ،  
(كوماكو- سان) میگوید :  
\_ يك مهمان ،، يك نفر خارجی شما را  
میخواهد ،

و نمیخواهم او نا امیدی مرا دریا بد .  
رئیس « فومیو » مرد عظیم الجثه‌ای است  
بنام « سامو » که خودش کشتی گیر ماهری است  
او هم اکنون از جلو ما رد میشود و با سر خود  
بعلامت سلام که البته بسبك « وستررها » است  
اشاره‌ای میکند و من به ( سام - سان ) میگویم  
- شوهرم اکنون کارش تمام شده ، بیا برویم بدفترش  
و او را ببینیم .

اطاق « فومیو » کاملاً درس راه قرار دارد  
پنجره کوچکش به حیاط باز میشود . نزدیک  
رختخواب نظامی‌اش ، اطاق پر از توده  
حلقه های طناب و دسته‌لاستیک‌های فرسوده‌است .  
توی تاریکی ، اول من نمیتوانم او را  
بینم . اوه .... او اینجاست زیر شکاف پنجره ..  
« فومیو » ایستاده و بچیزهائی که در دستش دارد  
نگاه میکند . آن چیه ؟ ... هان ، او دارد نامه‌ای  
میخواند ولی فکر نمیکنم آن يك سند و مدرك  
مهم و رسمی بوده باشد . آیا آن مرد چاق  
( رئیس « فومیو » ) نامه را جا گذاشته ؟  
این گردن « فومیو » است ! که درآینه  
كوچك جیبی‌اش که در دست گرفته دیده میشود



او بطرف چپ گردش خیره شده و چنان عمیق فکر میکند که حتی مارا در آستانه در نمی بیند . من سرفه کوتاهی میکنم . « فومیو » باطراف مینگرد و من در آن لحظه متوجه میشوم که صورت او از تهییج و التهاب سرخ شده است . چشمانش دریده بنظر میرسد .

– « فومیوی » عزیز چقدر از دیدنت احساس افتخار و غرور میکنم ؛ . وقتی که او به مهمان ما سلام میکند صورتش آرام شده و رنگ خود را باز یافته است . او خود را بیشتر از هر وقت دیگر خوشحال و خندان جلوه میدهد .

من ناهار شوهرم را برایش میدهم . او بدون اینکه آنها را باز کند گوئی میداند که چیست لذا آنها روی میز میگذارد و ناگهان میخواهم که هر چه زود تر از اطاق بیرون روم .

– ( سام - سان ) بیا ، من میخواهم ( مرغابی مقدس ، را براتب نشان بدهم .

او خارجی بود و سوء ظنی پیدا نمیکرد ولی من چنان خود را گم کرده ام که بدون تعارف باو از اطاق خارج میشوم . اتومبیل گرد گرفته و کهنه ( بویوک ) پراز مسافر است . من راننده

را روی بازوانم بلند میکنم و بوسه‌ای بر گونه‌های  
گوشتالوی اومیزنم سپس او را روی زمین میگذارم  
و برایش متذکر میشوم که مواظب خودش باشد.  
- این ( تادئو ) . است ( سام - سان ) ، و آن یکی  
خواهرش است . - من در حالیکه با توضیح میدهم  
با دختر کوچکم که در روی صندلی عقب اتومبیل  
نشسته است سلام وءلیک میکنم .

( سام - سان ) با صدای بلند میگوید:  
- عالی است ... رفتارش کاملاً ژاپنی است  
و آن نیم دوجین دیگر نیز مال شماست ؟  
- نه . اونها دوستان بچه‌هایم هستند . ما  
همگی میخندیم و شوهرم نیز در حالیکه خنده  
تصنی بر لب دارد در جمع ما دیده میشود .  
پسر كوچك و دختر من ... اوه .. آنها چه  
بچه‌های زیبائی هستند ... من زیبائی آنها  
اطمینان دارم ؛ هر دو تایشان جامه بلند ژاپنی  
( کیمونو ) پوشیده اند . لباسشان قرمز است و  
موش‌های زیادی در روی آنها بچشم میخورند .  
( سام - سان ) بروی تشك اتومبیل میپرد ( مثل  
يك كاوبوی که بر روی اسب خود میپرد ) و وقتی  
اوروی تشك میافتد گرد و غبار چون ابری تیره

بلند میشود . او سرفه‌ای میکند و سپس خنده‌ای  
میزند ، چقدر خوب است ! من هنوز میخندم اینکه...  
اوه ، ( فومیو ) باز بگردن خود خیره شده  
است . او روی تشک راننده لغزیده است و پهلوی  
( سام - سان ) بآینه‌ای که روی گلگیر نصب شده  
چشم دوخته است .

چشمانش دریده بنظر میرسد . تمام این  
واقعۀ دریک آن اتفاق میافتد .

انگشتان یخ کرده‌ام چون میخی روی قلبم  
قرار میگیرند احساس میکنم که دارم خفه میشوم  
بدینجهت دهانم را باز کرده و تنفس مینکم .

- بگذارید کمی تفریح کنیم ! این صدای  
( سام - سان ) است و من نمیدانم که آیا او متوجه  
حالت دگرگونی من شده است یا نه . که مفکویید :  
- یا الله شروع کنید . اگر ما تصمیم داشته  
باشیم که روزیکشنبه بگردش برویم باید اطمینان  
حاصل کنیم که این قراضه میتواند مارا ببرد . او  
چنان حرف میزند که گوئی منظوری دارد . حتی  
خود را چنان گرفته است که کمترین شوخی و  
تفریح از سخنان وی استنباط نمیشود . اوه این  
خارجی چقدر حساس است . چقدر ماهر است !

او از احتیاج من مطلع شده است که باید مدت کمی نیز پیش ما بماند . هنوز چنان او نمود میکند که هیچ چیز نشده است . همه چیز آنطور است که منظور من می باشد ؛ چه زشت زیبایی ؛ من هرگز آنرا فراموش نخواهم کرد . این صحنه چنان اتفاق می افتد که گوئی در فلیم هاست . من در صندلی عقب نشسته و شوهرم دارد ماشین را روشن میکند بدون اینکه بدانم چه اتفاقی خواهد افتاد ( مرغابی مقدس ) لنگان لنگان در گوشه خیابان برآه می افتد .

سام - سان سرخود را از پنجره اتومبیل  
بیرن و کرده و میگوید :

خدا نگهدار ، بچه ها . و آنگاه دست خود را بعلامت خدا حافظی تکان میدهد .

اشعه آفتاب بر روی موهای درخشان او جمع میشود . بچه ها دور سر پرست تعمیرگاه جمع شده و دست های خود را تکان میدهند . همه چیز تکان میخورد . حتی موش های خندان که در روی لباسهای بلند ( تادئو ) و ( میشیگو ) هستند نیز تکان میخورند . و برای اینست که من نشان ها و علامت های لباس هائی بچه هایم

را از مارکهای موشهای خندان انتخاب کرده‌ام !  
زیرا زندگی همواره چنین شاد و خرم نیست



## ☆(۴)☆

چه کسی می‌توانست حدس بزند که من با چنین  
صحنه‌ای روبرو خواهم شد؟ حقیقتاً من لایق این  
چنین تفریح و سرگرمی زیبا و فریبنده نیستم که  
بی هیچ دلیل و علتی برایم پیشنهاد شده است.  
همانطوریکه سرایشی جاده را طی میکنیم  
من به مبیل راحت و ضخیم پشت اتومبیل تکیه  
کرده‌ام. راهی که ما طی می‌کنیم هنوز بعد از  
تجدید بنای هـ-یرو شیماسنگفرش نشده  
است.

چقدر در این ساعت ظهر اینجا شلوخ است!  
مردم برای قاپیدن يك لقمه نان و خوراك، ظهر  
از اداره شان بیرون می‌آیند و یا اینکه با ظرفهای  
خالی غذا با عجله بر میگردند.  
از دحام انبوهی است.

وقتی ما در گوشه‌ای توقف میکنیم در حالیکه همه  
خسته و بی‌حال می‌باشیم، دو نفر خانم رامی بینیم که

در عرض جاده قدم میزنند . من بآنها احترام  
دوستانه‌ای میکنم در حالیکه چشمان حسود من به  
بالاپوش‌های بلند تابستانی آنها دوخته شده‌است .  
در آن لحظه فکر مغشوشی بمغزم خزید  
همانند سنگریزه‌ای که داخل کفش فرورفته باشد !  
من روز یکشنبه آینده فستیوال (چری - ویونگ)  
که در «میاجیما» تشکیل می‌شود چه چیز خواهم  
پوشید ؟ بدون توجه به آمدن (سام - سان) بطرف  
خود خم میشوم و در فکر پوشیدن لباس «وسترن» سبز  
رنگی هستم که دوستم (همان کسی که انگیزی  
برایم یاد داده بود) از توکیو فرستاده بود . اما  
بد بختانه آستین‌های آن کوتاه است .

دوست من (کیکو) فراموش کرده است  
که من نمیتوانم چیزی را فراموش کنم و نادیده  
انگارم - همان داغهای بد منظره که در روی  
بازوان من هستند ! -

برایم خیلی بد خواهد بود آن تاوولهای  
کریهی که در زیر بالاپوش بلندم مخفی هستند در  
معرض دید قرار گیرند . بسختی میخواهم این  
فکر را از مغزم خارج سازم . بخود میگویم  
که دیده شدن آنها برای من مهم نیست من زنی

هستم ۳۱ ساله و شوهر دار - يك مادر -  
آن ( اوها تسو ) است که باید .....  
و من باید کاری بکنم که او زیبا و دوست داشتنی تر  
جلوه بدهد .

چرا من سنجاق سر نقره ای خود را گرو  
نگذارم و برای ( اوها تسو ) پارچه ای تهیه نکنم  
و از ( فوکودا - سان ) خواهش نکنم که آنرا  
بالاپوشی زیبا برای خواهر كوچك من بدوزد ؟  
( فوکودا - سان ) همسایه خوبی است و من  
مطمئن هستم که او خواهش مرا قبول خواهد  
کرد .

- خیلی توی فکر فرو رفته ای ، ( یوگا - سان ) .  
( سام - سان ) باقیافه شادایی در حالیکه خنده ای  
بر گوشه لبان زیبایش بچشم میخورد از صندلی  
جلو بطرف من بر میگردد . و من بدون اینکه  
جوابی بدهم بی اختیار لبخندی میزنم و یادم بیاید  
که این طرز رفتار را ماما من وقتی که شش سال  
داشتم برایم یاد داده بود .

• کدام یکی بهتر است ، آیا مثل ( وستر نرها )  
باید هر موضوع را افشاء کرد و یا باید آنها  
را پوشیده نگاهداشت ؟



آیا «مرغابی موتوری» ما دیوانه شده است ؟ با  
این افکار کلنجار میروم که (فومیو) در حالیکه  
خنده پیروز مندا نه ای برابر دارد بطرف من  
بر میگردد .

در این حین جوان خارجی با صدای بلند  
میگوید :

- ما داریم بکجا میرویم ؟ . همینکه صدای  
گرکننده موتور کمی کاسته شد ، ادامه میدهد :  
- من هنوز مطلب جالب توجهی از هیروشیما  
گیرم نیامده . ملاقات آن روز صبح ، تمام وقت  
مرا گرفت . شهر چنان بنظر میرسد که گوئی آثاری از  
تخریب برجای نمانده است عیناً مثل توکیو .  
اوچشم اندازها را بدقت تماشا میکند .  
- شما از موقع جنگ تا بحال کارهای  
عجیبی انجام داده اید .

- اوه . بله ! . من فوراً میگویم . - همه  
چیز تجدید شده . همه چیز تازه است .  
من هرگز نمیخواهم (سام - سان) تشخیص  
بدهد که بقایائی از هیروشیما ی سابق وجود دارد .  
- برای ما شهری از سنگ و آجر بنا کرده اند  
ولی اشخاص سوخته و ناقص هنوز در محله های

قدیمی و مطرود زندگی میکنند که فکر میکنم  
بعضی از آنها را خارجیان دیده باشند .

( فومیو ) انگلیسی نمیداند ولی معانی بعضی  
کلمات را از میان سخنان ما درک میکند ، او بدون  
اینکه سرش را بعقب برگرداند ، دست خود را از  
« داشبوردها » اتومبیل بیرون میکشد و دو دستی  
فرمان را میچسبد .

من نیز راهنمای کهنه و مندرسی را از کیف اتومبیل  
درمیاورم و شروع بخواندن میکنم .

-- هیروشیما روی دلتائی واقع شده ،  
جائیکه پنج شاخه رودخانه « اوتا » به دریای  
مرکزی ژاپن میریزد . ( سام - سان ) میتوانی  
بشنوی ؟ . من از میان صدای گوشخراش موتور  
فریاد میزنم .

او میگوید :

-- کمی بلندتر .

- قبل از ششم اوت سال ۱۹۴۵ هیروشیما  
بفدرگاهی ثروتمند بود با جمعیتی در حدود  
۳۶۰۰۰۰ نفر ولی صبح آنروز - آن روز شوم  
- از دنیای بیکران ناپدید شد -

عزیزم ! این راهنما بیشتر از آنچه من گفته ام

چیزها نوشته .

در جزوه‌ای از آن چنین بچشم می‌خورد. روز  
ششم اوت ، فقط در عرض یک دقیقه - بین ساعت  
هشت و پانزده دقیقه تا ساعت هشت و شانزده  
دقیقه صبح - ۶۰۰۰۰ خانه شهری ما تبدیل به  
مشتی خاکستر شد و ۱۰۰۰۰۰ نفر سوختند و  
هلاک شدند . چه آمار وحشتناکی !

یشت چهره هر آدمی نیز که از این فاجعه  
نجات یافته دردی نهفته است و بدبختی .  
من خواندن را متوقف می‌کنم.

- چنان صدا است که نمیتوانم سخنم را  
بگوشان برسانم . و در حالیکه آنرا می‌بندم :  
- شما میتوانید وقتی بخانه رسیدیم نگاهی باین  
راهنما بکنید .

کتابچه را در کیف پاره اتومبیل می‌گذارم  
و پشت صندلی خود تکیه می‌زنم . در این حال  
ناراحتی و غلیان عجیبی بر کل وجودم مستولی  
میشود . اکنون ما از حوالی موزه بمب اتم رد  
میشویم . دو ردیف ماشین در جلو آن صف کشیده  
است

سیاحان خارجی در حالیکه دوربین های

عکاسی در دستشان دیده میشود مایل به دیدن آثار  
وحشتناك و بقایای مخوف ما هستند . با وجود این  
هنوز ( سام - سان ) نمیدانند این چه موزه‌ای  
است که بدیدیش میرود . من سعی میکنم که او را  
از تصمیم خود منصرف سازم :

- شما بهتر است که فردا صبح باینجا بیایید -  
چون اکنون خیلی شلوغ است .

ولی ( سام - سان ) چنان بی‌اعتناء نگاه میکند  
که گوئی صحبت مرا نمی‌شنود . اما برای اینکه  
خواسته او را عملی سازم لبخندی میزنم زیرا هر چه  
هست ( سام - سان ) همان ما است . نه ؟ .

- نگهدار ، لطفاً ( فومیو ) نگهدار ،

خواهش میکنم . من به ژاپنی میگویم ولی عوض  
نگهداشتن ، مرغابی ما جست و خیز میکند .

پای ( فومیو ) روی پدال گاز فشار می‌آورد .

صورتش در آینه ، خیلی ترسناك و مهیب دیده  
میشود - خیلی عجیب است رفتن بآن موزه ، عیناً  
دیدن قبريك نفر است !

پرندۀ چرخ دار ما خرت و پرت کنان  
با سرعت زیادی بطرف رودخانه‌ای حرکت میکند ،  
من جینی از دهشت و اضطراب میکشم .

در این حال لبهایم را با دندان میفشارم و روی تشك ولو می‌شوم .

يك صدا ... يك غرغر ... و بدنبال آن قبل از اینکه به پل رودخانه برسیم، موتور خفه می‌شود و اتومبیل می‌ایستد .

ما بیرون می‌پریم و (سام - سان) درحالی‌که خنده‌ای می‌زند بطرف جلوی اتومبیل می‌رود . شوهرم بادقت بیشتری بداخل ماشین نگاه می‌کند از چشمانش - از حالتش يك نوع التماس خوانده می‌شود . من از چشمان او می‌خوانم که می‌گوید - او را از اینجا ببر -

- آیا می‌خواهید نگاهی به رودخانه بکنید، (سام - سان) ؟ . من بدون اینکه منتظر جواب حرف خود باشم دست او را گرفته و بطرف کنار رودخانه سرازیر می‌شوم .

من چند بار پایم می‌لغزد و نزدیک است که بیفتم اما هر بار خنده‌ای می‌زنم که چیزی نیست . ولی (سام - سان) نگاه گنگ و مبهمی به (فومبو) که با موتور اتومبیل مشغول است می‌کند .

- چرا اینطور سریع راند و اصلاً چرا

نمیگذارد برایش که ک کنم ؟ .  
- ناراحت نباشید ، (سام - سان ) چیزی  
نیست .

باید بگویم که برای سؤال اول (سام-سان)  
نمیشود جواب داد ولی برای سؤال دومش  
حتی یک نفر آمریکائی نیز تشخیص میدهد که او  
ونک صورت خود را باخته است  
ماشین در اثر غلیان احساسات او از کار  
افتاد و او اکنون ناراحت است.

- نگاه کن ، آیا آن دخترانی که در بالای رودخانه  
هستند زیبا نیستند؟ من فریادمیزنم ولی (سام-سان)  
هنوز اخمو است ولی همینکه چشمش به  
قایق پاروئی میافتد آرام آرام قیافه اش خوشحال تر  
میشود .

.. سه دختر.. مثل برگهای نوبهاری روی حصیر  
بزانو می نشیند و باتفاق هم آواز « سامی-سن »  
را که آواز کوتاه و غم انگیزی است میخوانند.  
- چرا آنها همه شان لباس هم شکل  
پوشیده اند ؟

- برای اینکه آنها یتیم هستند . و آن  
لباس پرورشگاه است ، اما همینکه جمله را تمام

میکنم دلم نمیخواهد مهمان ما سئوالات ناراحت  
کننده ای بکند .

ولی دیگر خیلی از چیزهای هیروشیما  
ناراحت کننده هستند !

- آن دسته گل چیست که آنها در رودخانه  
میاندازند (یوکا-سان) ؟ . صورتم افسرده میشود  
و با تعجب میپرسم:  
- دسته گل ؟ .

- چرا ، آنها مثل گلهای پژمرده ای  
هستند که در آب انداخته میشوند .

اما حس کنجکاوی او تحریک شده و چشم  
از آنها بر نمیگیرد . او به بنفشه های زیبای سفید رنگی  
که در میان امواج نقره فام میاغزند خیره میشود .  
صحنه عجیبی است . بی اختیار دست داده . ولی  
هرگز موقعش نیست .

- شما اشتباه می کنید . بالاخره او بحرف  
درمیآید - آن يك دسته گل حقیقی است !

ببینید آنها با علوفه های درختان بهمدیگر  
گره خورده اند . چانه (سام - سان ) آویزان  
و برآمده شده است .

من با شما شرط می بندم ریسمانی که

بعلاوفه گلها وصل شده زیر آن سنگ بزرگ  
گذاشته شده است

اونگاه استفهام آمیزی می کند، درحالیکه  
من بصورت او چشم دوخته ام

دخترانی که درقایق كوچك خود هستند  
از ما فاصله می گیرند، یکی از آنها پارو می زند  
پاروهای خود را چنان نرم نرمك میلغزاند که  
گوئی حرکت نمیده.د. چکه های آب روی  
گلها می افتد. همچون اشکهای زلال. دختران  
صدای خود را کم می کنند ولی هنوز ترانه آنها  
اشك و حسرت میزاید.....

مهمان ما ناگهان فریاد میزند:

- هی ؛ برای (فومیو) چی شده ؟ .

همینکه باو چشم میاندازم متوجه میشوم.

که او به کاپوت بازماشین تکیه زده است.

دیوانه وار از ساحل رودخانه بر میگردد و

فریاد میزنم :

- ( فومیر ) چی شده ؟ ... جواب بده !

ولی ( سام - سان ) تقریباً نزدیک او رسیده

و بازوان او را با ژست ( وسترنی ) گرفته و تکان

میدهد و او را روی سپر اتومبیل ( بویوک ) کهنه



می‌نشانند.

- بیا امید، دستمال مرا برداشته و آنرا  
در رودخانه خیس کنید (یوکا - سان)، زود  
باشید!

تادستمال‌کننده او را بردارم. وقت دارم  
که او را از اطلاع بموضوع تحسین کنم. او اخلاق  
و روحیه انسانی عجیبی دارد،  
همینکه بطرف آنها برگشتم متوجه شدم که  
«فومیو»، خود را باموتور فرسوده اتومبیل خسته  
کرده است.

- میدانید، من بشما قول میدهم که او را  
آفتاب زده است.

همینکه بكمك او، «فومیو» را در صندلی عقب  
اتومبیل می‌نشانیم (سام - سان) میگوید:

- بله... آقا... این آفتاب ظهر شما واقعاً  
طاقت فرسا است... من او را یکر است به بیمارستان  
خواهم برد.

- نه!

«فومیو»، حتماً نام بیمارستان را فهمیده است  
و از این باره ناراحت است. او حق دارد همینکه  
به بیمارستان می‌رود همسایه‌ها به قیل و قال می‌افتند...

غیر ممکن است که این صاحبخانه بد حسن ما، موضوع را بفهمد و بر رئیس (فومیو) اطلاع ندهد. و آنوقت تکلیف ما چه خواهد شد ؟ ...

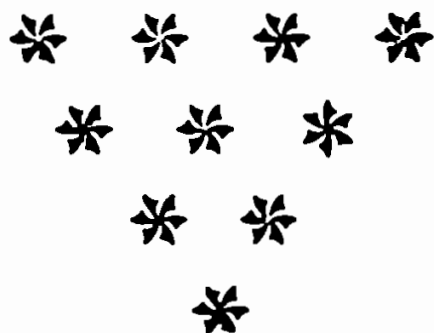
- ما را بمنزل برسانید . ( سام - سان ) .  
در حالیکه انگه‌تان خسته شوهرم را در دست دارم .  
- به مریضخانه، نه ؟ ... شما مطمئن هستید ؟  
- نه .. بخانه .. خواهش میکنم ، ( سام - سان )  
- خوب ... میرویم بخانه ، . در حالیکه بعقب بر میگردد تا ببیند ( فومیو ) روی صندلی عقب اتومبیل راحت است یا نه ،

چشمانش باریک شده و بنظر من ، او بخود میگوید :

- من اصرار نخواهم کرد .  
آه ... اشیاء زیادی در هیروشیما وجود دارند که من نمیخواهم شما آنها را بکاوید ،  
( سام - سان ) عزیز ناگهان احساس می‌کنم که صد سال از شما مسن‌تر هستم .  
شما چنان معصوم و بیگناه هستید که تا حال .....

آنسوی دیوار ما را ندیده‌اید ... پشت  
جبهه‌های ما را ندیده‌اید ....

مَن بخاطر شما .... میدانم ، همینکه  
مختصری در باره آنچه که پشت آن دیوار  
است بدانید...مثل هر کس دیگر هیروشیما  
را ترك خواهید کرد !



## ☆(۵)☆

فروشگاه ( فوکویا ) چه زیباست ! چه وقت خوش آیندی، ما داریم امن از روزیکه دانستم خدس (سام. سان) صحیح است و مرض ( فومیو ) و چیزی جز آفتاب زدگی نیست خوشحال و بی خیال گردش میکنم والبته باید بگویم که سراغ دکتری هم نرفتم - ولی مردم در چنین مواقعی دکتر صدا میکنند . اما با ( هاشیموتو - سان ) که دانشجوی طب بود و چندروز بود که در خیابان ما سکونت میکرد ، مشورت کردیم و اونیز گفته (سام - سان) را تأیید کرد و افزود که او فقط احتیاج به کمی استراحت دارد .

شوهرم حالش روبه بهبود رفت تارفته رفته سلامتی کامل خویش را باز یافت و مشغول کارش شد . بنا براین دیگر ما ناراحتی نداریم و من پولی را که از گرو گذاردن سنجاق سرم بدست آورده ام برای خریدن وسایل و پوشاک بهاری

( اوها تسو ) که ( سام - سان ) نیز همراه من است  
به فروشگاه بزرگ ( فوکویا ) آورده‌ام.  
بندرت اتفاق می‌افتد که کسی ادعا کند من  
با داشتن پول کافی برای خرید بآنجا نرفته‌ام:  
از اینکه پولی در بساط دارم و خود را  
جزو مشتریان محترم آنجا به حساب می‌گذارم  
خیلی خوشحالم و حالت شادمانی خود را با  
لبخندی به ( سام - سان ) ابراز می‌دارم . گاهی  
خود نیز از سادگی و رفتار عامیانه خودم  
خنده‌ام می‌گیرد . مع هذا ( سام - سان ) تشخیص  
نمی‌دهد که من در عمر خود چند مرتبه از فروشگاه  
معتبر خرید کرده‌ام . و نیز نمی‌داند که آیا قسمتهای  
داخلی آنجا را که بنحو زیبا تری تزئین یافته است  
دیده‌ام یا نه .

در افکار خود غوطه می‌خورم که از جلو و پیر بن  
دلفریبی رد می‌شویم - همان جایی که اجناس لوکس  
و ظریف و گران بها را می‌فروشند -

- هی . ( سام - سان ) بحرف درمی‌آید  
و من در مقابل این حرکت او خنده بی‌اختیاری  
میزنم .

- هی که چی ؟ . من با شرارت و بدجنسی

تمام از او میپرسم.

- ممکن است بگوئید که (اوهاتسو) با دو تا زیر پوشش دیگر احتیاج به چیز دارد ؟ ممکن است او بپزد! . ولی من همچنانکه میخندم علت خوشحالی خود را تعقیب کردن یکدسته كوچك كه گیشه به گیشه بدنبال مامی آیند بیان میکنم . آنها همگی میخندند ( دست هایشان جلو دهانشان میباشد تا خارجی خنده آنها را نبیند)، و توضیح میدهم که قرن هاست دختران ژاپنی بعضی وقتها حتی بیشتر ازدو تا زیر پوشش بتن میکنند .  
- در ممالك جدیده مثل آمریکا رسوم و عادات در عرض يك شب عوض می شوند. و اضافه می کنم. در حالیکه اینجا قرن ها طول میکشد و در اینصورت مثلا اگر چند تا زیر پوشش بتن شود باید مارکهای آن مطابق کیمونو (بالا پوش) باشد .

- نه حضرت علیه ا.

ولی این صدا مال (سام . سان ) نیست  
آن صدای متصدی و بترین اشیاء لوکس است که  
کمی انگلیسی میداند و ممکن است لغاتی رادر  
فلیمها یاد گرفته است.

— ولی بهتر است عوض آن چند تازی پوش  
الوان ، فقط مقدار کمی خردل زرد رنگ خورد.  
دندانهای سفیدش میدرخشد در حالیکه لبخندی  
لبان او را از هم باز کرده است .

— برای آنکه خریدار زیادی ندارد ؟  
« عزیزم ! بولفینیچ ، نمیدانم چرا هر چیزی که  
از من ( سام - سان ) خطور میکند فوراً بر  
زبان میآورد . متصدی حرفی نمیزند جز اینکه  
سؤال ( سام - سان ) را با لبخندی پاسخ میگوید .  
— تمام خانمهایی که از من خرید میکنند ، برای  
من محترم هستند .

( سام - سان ) خندهای میزند و میگوید :

— ایکاش اینطور باشد .

ولی من آرزو میکنم که ایکاش اینطور باشد .  
یعنی سبد گوجه بهاری خواهر کوچک من توسط مردی  
چون ( سام - سان ) تهیه شده باشد .

من خونی را که در عروق جوان خارجی جریان  
دارد بوضوح می بینم . البته از این که من میخواهم  
او با ( سام - سان ) ازدواج کند متهور و بی باک تر  
خواهد بود . خواهر من خودسری و لجاجت  
عجیبی دارد ، من بارها او را در حال خشم و

عصبانیت دیده‌ام . باید گفت در بیشتر اهالی  
هیروشیما که خاطرات هولناک و مخوفی ازدوران  
بجگی خود دارند این حس و این رفتار دیده  
میشود .

حالا یکنفر ، يك مرد کوتوله مسخره ،  
جلو آمده و با متصدی و یتربین مشغول  
گفتگو است .

او لباس يك تکه پوشیده و کلاه پشمی  
بزرگی بسر نهاده است ، او جزو آنهایی است  
که از دم اول تا کمون مارا تعقیب میکنند . او  
بمرد متصدی از خردل زرد شکایت میکند .

خد ایا ، مرد متصدی دارد رنگ خود را میبازد !  
من چطوری میتوانم توجه آن مرد را بآردیگر  
بخودم و یا جاهای دیگر جلب کنم ؟

متصدی ، معاون فروشگاه است بالاخره  
او مرد متشخص است \_ اولاً اقل ده دقیقه از خود  
تعریف میکند .

تعظیمی می‌کنم و از آن مرد روستائی  
می‌پرسم که از کجا آمده است ؟ و او اظهار میدارد  
که در مزرعه کرم ابریشم کار میکند و محل کارش  
در خارج از هیروشیما است و برای هوا خوری و



و بشهر آمده و چون فروشگاه (فوکویا) یکی از  
مهمترین و عظیم ترین فروشگاههای هیروشیما  
است او برای دیدن آنجا آمده است. ولی همینکه  
او قامت بلند و موهای زیبای (سام-سان) را دید  
توجه خود را معطوف او ساخت.

اگر او خود را به (سام-سان) می چسبانید  
(سام-سان) پاکتی میشد و او همچون تمبری  
در يك گوشه آن!

خردل زرد رنگ! او بمن میگوید در حالیکه  
خود سردانه بطرف من میآید. آن را نخرید،  
رنگ آن مثل ...

دسته کوچکی که پشت سرما هستند همگی  
خنده میکنند.

(سام-سان) سرگله باز می کند و  
میگوید:

- تفریح و سرگرمی چیست، (یوکا-سان) ...  
من از گوشه گیری بدم میآید)

- چیزی است که گفتنش خارج از ادب است!  
البته آنچه من شنیده ام و منظور می باشد  
عشق بازی و نفر شهوت رانی آنهاست.  
او بلافاصله موضوع را عوض کرده می پرسد

که علت تعقیب کردن مردم چیست ؟  
- آنها مثل شیر به ما چسبیده‌اند.

سه نفر دختر مدرسه دست خود را به ما تکان  
میدهند و دو نفر که معلوم است تازه باهمدیگر  
ازدواج کرده‌اند چشمانشان را به ما دوخته‌اند .  
زن فربه‌ی که با قدرت تمام خود را باد میزند  
کوئی مأمور تفتیش ما است مخصوصاً وقتی که  
آن مرد روستائی پیش ما است .

( سام - سان ) میگویند

- وقتی ما برای اوها تسو ( کفش نعلین میخریدیم  
آنجا سه نفر بچه مدرسه بودند .

- ما اکنون هشت نفر را میبینیم . خدایا  
چرا آنها ما را ترك نمی‌کنند ؟

در حدود شش پا د فوت ، قد این جوان  
خارجی است ، راستی واقعا او منتظر است که  
من این مردم را پراکنده سازم ؟

ژاپن مفلس است ! و مردم فقط با چشمان  
خود خرید می‌کنند ؟ آری ( سام - سان ) این  
فقر را احساس می‌کند ؟ آنها شادیشان دیدن  
خرید مردم ثروتمند و خوشبخت است .

مرد متصدی بسنه‌ها را در روی بازوان من

می‌نهد و چشمان ( سام - سان ) از تعجب در روی  
صورت‌م می‌خکوب شده است . یواشکی توی گوشش  
می‌گویم که این حالت بهش نمی‌آید ولی او مثل  
بچه‌ها شانه‌های خود را تکان می‌دهد.

— خوب ، خودت آنها را حمل کن ! و  
نگذار من برایت کمک کنم . و سپس سرخود را  
تکان می‌دهد و می‌گوید .

— حالا ، داریم بکجا می‌رویم ؟ .

— بخانه . و چه‌در لذت بخش است که آدم با  
هزاران امید بگوید - بخانه .

ولی او اعتراض می‌کند

— نه، ما باید اکنون چیزی برای تو بخریم ،  
( یوکا - سان ) .

— بله، بله.. یادم رفته بود .

از اقرار معلوم آن دو نفر زن و شوهر، انگلیسی  
میدانند که وارد مکالمه ما شدند.

(سام - سان) چشمان خود را باریک کرده و  
بصورت آنها زل می‌زند و حالت تمسخر بخود  
می‌گیرد .

— من فکر می‌کنم که دارم کشف می‌کنم.

— که چی را ؟

ولی او ساکت می‌شود و باطراف می‌نگرد.  
ناگهان بازوی مرا می‌گیرد ،

- چگونه برای تویك جفت سنجاق سر-  
از همان هائی كه مارك آنها نقل و شیرینی است  
بخریم ؟

- او .. چى ؟. ولی افكارم از (سام - سان)  
بخودم معطوف می‌شود و در این فكر می‌شوم كه  
يك نفر زن شوهر دار ، چگونه هدیه‌ای را از  
دیگری قبول می‌کند ؟

ولی عزیزم : راستش خیلی دلم می‌خواست  
كه سنجاق سر قشنگی را در « میاجیما » بوی  
سرم ببیند ،

- عجیب خواهد بود. من بی‌اختیار می‌گویم  
- شما می‌بیند من حال خودم را كه نقره بود  
فروخته‌ام

من ناگهان سكوت می‌كنم (سام - سان)  
چنان می‌نگرد كه من فكر می‌كنم او دریافته  
است كه من چگونه پول برای خرید وسایل خواهر  
كوچكم تهیه کرده‌ام .

- ما آنها به‌روز دیگری موکول کنیم .  
من درحالیكه دستپاچه هستم اضافه می‌كنم . بهتر

است برگردیم ، دیر است .

(سام - سان ) نمی‌جنبید گوئی روح ندارد.  
او باحالت خنده آوری بمن مینگرد و من غرق  
( خود باختگی ) هستم . بالاخره من بطرف  
پله های متحرك رفته و از شدت پریشانی سوار  
پلهای میشوم که بطرف بالا میرود . قلبم بهنگام  
حرکت پله‌ها با هدت عجیبی می‌تپد . پله‌های  
متحرك وقتی بالا میرود ، همانند مرغی میماند  
که بالهای خود را برای کوچ باقلیم دیگری  
گشوده است .

وقتی در انتهای مدار ، پله‌ها می‌ایستند ،  
من همراه آنانیکه مارا با اصطلاح همراهی میکنند  
پیاده میشوم در حالیکه چشمان آنها در طبقه پائین  
به جوان خارجی که میخواهد بما ملحق شود  
دوخته شده است . در همان اثناء مرد دهاتی که  
در مزرعه کرم ابریشم کار میکند در طبقه پائین  
دیده میشود ، او انگشت بدهان چشم به درو دیوار  
میدوزد گوئی همه چیز برایش نا آشناست . او  
هرگز از زندگی اش پله‌کانی ندیده است که حرکت  
بکند ! او میخواهد سوار آن شود ولی جرئت  
نمیکند .

هزیزم ! او با تهور و بی باکی « وسترانی » خود  
مرد روستائی را بادو دستش چنگ زده و برایش  
یاد میدهد که منتظر رسیدن پله باشد و او مثل درختی  
روی آن بایستد و چشمان خود را ببندد تا خود  
بخود در طبقه بالا قرار گیرد ! مرد کوتوله  
نیش های خود را از شادی باز میکند . آن دو نفر  
در حالیکه یکی با هیckلی بر آمده چون کوه  
« فوجی یاما » و دیگری مانند پیلۀ کرم ابریشم  
خپله و کم قد بیالامیایند، مرد روستائی ( سام - سان )  
را بطرف پائین میکشد .

سپس آنها بر میگردند به طبقه پائین .  
دسته حاضرین قهقهه های میکشند . در حالیکه  
بادبزن های کاغذی خود را جلو دهانشان گرفته اند  
و بعداً بحالت تعظیم بطرف من خم میشوند و  
آنگاه راه خود را درپیش میگیرند .

و در این اثناء ( سام - سان ) و مرد کوتوله  
دو مرتبه بالا میآیند ! ( سام - سان ) پیش من  
میآید ولی مرد روستائی در حالیکه میخواهد  
بازی خود را با پله ها تکرار کند چند بار تعظیم  
میکند . او دیگر کیفیت آن را یاد گرفته است  
و تا غروب آفتاب که مغازه تعطیل میشود او

بمسافرت خود بطلیقات پائین و بالا ادامه خواهد داد !

-- فح نداره ! . ( سام - سان ) درحالیکه خنده‌ای میزند ، میافزاید : - ولی شما فکر میکنید که چی بمغزش زده ؟ ... آیا شما به زیر آن کلاه پشمی توجه کرده کردیده ( یوکا - سان ؟ ) ما بطرف و یتربین های دیگری میرویم و در آن جمعیت شلوغ خیلی آسان است که من وانمود کنم ، اصلاً چیزی نمیشنوم . نباید چرت خودمان را بهم بزنینم ؛

- آن کلاه ، پشمی را تا بیخ گوشش کشیده . ( سام - سان ) نگاهی بمن میکند - میدانید چرا ؟ برای اینکه او گوش ندارد . بله چراش اینست که مرد خوش قواره ! گوش ندارد . در کردن او چند تا داغ و سوختگی دیده میشود آیا بنظر شما او واقعا سوخته یا حیوانی . او را گاز گرفته است ؟ حتماً میگوئید که حیوانی او را اینطور کرده است ، نه ( یوکا سان ) ؟ .

من سرخود را تکان میدهم درحالیکه اظهار بی‌اطلاعی میکنم . جائی که او حقیقت را فهمیده است . پس چه بهتر که دیگر موضوع را ویش کرده

او میدانند که گوشهای او را حیوانی نکرده است  
و سوختگیهای گردنش، اثر جنگال حیوان نیست.  
مگر داغ بازوهای مرا حیوانی چنگ انداخته  
است ؟ . من میدانم که او حساس و دقیق است  
اما چرا موضوعی که چهارده سال قبل اتفاق  
افتاده . باید باعث ناراحتی و شکنجه او باشد ؟  
- او . ما اینجا هستیم ! . . همین جا ...

نقل و شیرینی و ... سنجاق سر !

( سام - سان ) سنجاق های پلاستیکی را  
که در ویتترین دیده میشود و را انداز میکند . آنجا  
چند دوجین از آنهاست ، از هر رنگ و اندازه .  
ولی من میدانم که فقط یکی از آنها را میخواهم  
و بقیه آنها مرا میخواهند ،

لحظه ای بعد ( سام - سان ) سنجاق سری  
را که قفل آن بصورت کبوتری ساخته شده است  
در موهای سرم بند میزند چقدر خوش سلیقه است !  
آره من چشمم پیش همین یکی بود .

- او . ( یوکا - سان ) .

چیه ، چی شده ؟ .

- چقدر زیبا جلوه میدهی ، این سنجاق هم در  
روی موهای قشنگ تو زیبا بنظر میرسد !



من تا وقتی او پول سنجاق را پردازد بیشتر  
 شرمنده میشوم لذا قدم زنان بطرف جلو میروم .  
 ناگهان متوجه میشوم که جلو بوفه رسیده‌ام .  
 همانجائی که مردم دو بدو مشغول گفتگو و  
 خوردن ساندویچ و نوشیدن سودا هستند و بعضی‌ها  
 نیز در گوشه‌ای نشسته و تکه موزی بدست دارند.  
 ( سام - سان ) در حالیکه می‌آید میگوید:  
 - چی میل داری ، (یوگا - سان) ؟ .  
 مادر روی چهار پایه‌های بلند نشسته و گارسون  
 برای ما سودا می‌آورد .  
 چقدر لذیذ است ! من به چشمان (سام-سان)  
 مینگرم در حالیکه لیمونادهای یخ‌کرده بدهان‌ما  
 میریزند . در همین اثناء هر دو شیشه هارا پائین  
 آورده و لبخندی میزنیم . اینجا واقعا مثل دو  
 دوست میمانیم .



## ☆(۶)☆

يك اشتباه ا... و آن باید با حيله و نيرنك زير  
كانه جبران شود. من می توانستم با صحنه سازیهای  
مختلف مهمان خود را بمناد ویننی نگهدارم و مانع  
ملاقات او با ( مائدا - سان ) نقاش پیر بشوم .  
امروز من چنان مشغولم که هیچ فرصتی  
ندارم \_ از بامداد تا شامگاه کار میکنم باز کارم  
تمام نمیشود.

اوه !... بعضا چنان از خودم دلسرد میشوم  
که حد ندارم . احتیاط و تدبیر پایه و اساس  
تقوای زن ژاپنی است اما من چنان چابکی و  
زیرکی مینکم که گویا بجای مادر و یا عمه  
«ماتسووی» هستم . آیا طبیعت من اینطور است ؟...  
نمیدانم ؟ ... آخر عزیزم ! يك اشتباه كوچك به  
بهای از دست رفتن مهمان های آینده ماتمام  
میشود .

لحظه‌ای که در را باز کرده و متوجه (مائدا  
 - سان) و سه نفر از همسایگان مان میشوم که  
 بیک ردیف روی سکوی حمام نشسته‌اند بخاطر  
 می‌آید که روز چهارشنبه، روز حمام است. درب  
 خیزرانی ما هنوز از حرارت خورشید گرم است.  
 تلاشه من برای دعوت کردن مهمانان به نتیجه  
 نمیرسد چون او متوجه چشمک زدن من نمیشود  
 (مائدا - سان) لبخندی زده و میگوید:  
 - از ملاقات مهمان ارجمندمان بی‌اندازه  
 خوشحالم.

صدای او گرفته و خشن است -  
 اکنون، او درحالی که گرد و غبار را از  
 روی نیمکت بزرگ ما پاک میکند از (سام -  
 سان) خواهش میکند که بنشینند و او نیز طبعا  
 مشتاقانه قبول می‌کند. (سام - سان) از آن  
 تیپ آدم‌هائی است که میخواهد بداند پشت این  
 چهره گرد گریبه ورنج دیده (مائدا - سان)  
 بآن صدای خشن و آن پوست سوخته چه چیز  
 نهفته است. یعنی (مائدا - سان) کیست؟ ...  
 بعد از تعظیم دوباره، (مائدا - سان)  
 کنار (سام - سان) می‌نشیند درحالی که سه نفر

زن روی علفها نشسته اند .

من با لبخندی ترس خود را فرو میکنم و  
بطرف خانه برمیکردم .

- ازتان خواهش می کنم مرا ببخشید -

باید من برای مهمان خودم شام . درست کنم

اگر چه من بطرف آشپزخانه نمیروم

برای اینکه منظورم آن نبود که بیان کردم )

ولی يك زن عاقل نباید موقعیت را از دست بدهد

این موضوع را عمه ( ماسووی ) چند بار برایم

یادآور شده بود . لذا پشت دریچه منتظر شده و

بسختن آنها گوش میکنم . تاوقتی حرف ( مائدا - سان ) ،

تمام شد ، ( سام - سان ) را صدا کنم

در لحظات اول همه چیز عادی بهچشم میخورد .

( مائدا - سان ) با متانت و ادب تمام صحبت

میکند .

- از اینکه شنبه دم روزیکشنبه به ( میا جیما )

خواهید رفت خیلی خوشحال شدم . من هم همراه

چند نفر دوستم خواهم رفت ، امیدوارم ملاقاتتان

بکنم . آقای ( ویلاف - بای ) .

- هیس ، بولفینیچ صدا نکن خواهش میکنم !

صدای ( مائدا سان ) چنان خشن است که من

بسختی قادر بدرك سخناش ميشوم . تو يك كمی  
آرام بخوان ! تو ميخزاهی من حرفهای آنها را  
نشنوم ؟ .

- خیلی با شکوه خواهد بود ، آقا ! .  
صدای مهمان ، من راسخ وجدی است ( صدایش با  
صدای « مائدا - سان ، کاملاً فرق دارد ) و ظاهراً  
او چشم از دست من برنمیگیرد . در برگردان  
یقه کیمونوی ( مائد - سان ) گلهای ساده‌ای  
بچشم میخورد و در صورتش لبخندی آرام خوانده  
میشود .

- جدی میفرمائید ؟ او از ( سام - سان )  
میپرسد ،

من خیلی خوشحال هستم که او موضوع دیگری  
را مطرح نکرده است ،  
وقتی ( سام - سان ) میگوید که تا حال در  
ژاپن استحمام نکرده است .. ( مائدا - سان )  
با خوشحالی اظهار میدارد که در صورت تمایل  
او مقدمات آنرا فراهم خواهد کرد .  
- بله در اینصورت خیلی ممنون خواهم بود  
برای اینکه من می‌خواهم تمام رسوم و عادات  
ژاپنی‌ها را از نزدیک ببینم .

وقتی ( سام - سان ) حرف میزند ، چهره اش  
دلربا تر و سحر انگیز تر میشود .

( مائدا - سان ) که اخلاق مخصوصی با  
مردم دارد ، خیلی از سخنان ( سام - سان )  
خوشحال میشود ، - مردم ژاپن سخت شوریده  
آب داغ هستند ، و سپس توضیح میدهد که :  
- شما آمریکائی ها علاقمند دگرکتیل ، ( ۱ ) هستید  
وانگلیسیها خواهان چائی و ما ژاپنی ها -

( سام - سان ) میگوید - مردم پاکیزه و  
آنها ئیکه استحمام میکنند قابل احترام هستند .  
- شکی نیست . مائدا - سان ) بدون کوچکترین

رو در بایستی اضافه میکند . ولی دوست من ، باید  
بگویم ما در توی آب حمام شستشو نمیکنم  
- گفتید در توی آب خود را نمی شوئید ؟

- نه ما خود را بیرون می شوئیم . تفار بزرگ چوبی  
فقط بمنظور گرم کردن بدن و استراحت و نرم  
کردن آن است ، حالا ، دوست من ، فورم  
استحمام چنین است . اول ؛ باصطلاح بزرگ  
خانواده ، بتوی تفار میرود و بیرون می آید ، سپس  
پسر ، چنین میکند و بالاخره مادر ، توی تفار

---

( ۱ ) نوعی مشروب است .

میرود و بیرون می‌آید .

– منظور شما اینست که مادر ، بعد از پسرش استحمام میکند ؟ این سؤال را وقتی (سام - سان) میکند ، کاملاً گیج و مبهوت است و من از این باره پشت درِیچۀ اطاق خودم شرمندۀ هستم . آیا دوست من در بارۀ سؤال عجیب این آمریکائی چه فکر خواهد کرد ؟ بخاطر این که مهمان خود را دوست دارم ، می‌خواهم از او دفاع کنم و نگذارم آنها فکرهای دیگری راجع باو بکنند .

طبیعتاً ! ( مائدا - سان ) با مهارت زیاد ادامه میدهد : حالا ، دختران توی تفرار می‌روند و بیرون می‌آیند . سپس کلفت منزل . و اگر اهل خانواده سگی هم داشته باشند ، آخر سر ، نوبت آنست که مثل اعضاء خانواده عمل نماید .

– خوب . خیلی متشکرم ولی . . . .

( سام - سان ) حرف خود را قطع میکند

– بفرمائید ، خواهش میکنم .

– اوه . . . نه ، چیزی نیست . در حالیکه

نادم بنظر میرسد .

( مائدا - سان ) در حالیکه دست خود

را – دست رنگی و کثیف خود را – حرکت

آکتیویته بمب اتمی هستند ؟

- او دیگری پرده ، همه چیز را میگوید .

من بیمناک این لحظه بودم ولی او با مهارت و خونسردی تمام همه چیز را برای جوان آمریکائی شرح میدهد .

- ما اینجا - ( یوکا - سان ) و من و این

سه نفر خانم ، از میان صدها هزار نفر - بله

صدها هزار نفر - رسته ایم ما نمونه و سمبل بدبختی

تاریخ هیروشیما هستیم . عده بیشتری از ما با وضع

دلخراشی سوختند ، بله آنها قربانی هیروشیما

شدند . اشخاصی که بعد از جنگ با اینجا آمده اند ،

همگی از ما اجتناب میکنند - ما را از خود میرانند

آنها وقتی داغهای ما را می بینند میگویند

= آخ = . داغهای کریه و متنفر کننده !

هرگز نمیخواهند بدن عریان بازماندگان بمب اتم

را در حمام عمومی ببینند .

- دارم از سخنان ( مائدا - سان ) احساس

ناراحتی و عصبانیت میکنم . او همه چیز را از

اول تابانتهایان میکند . او باید بارو حیات

و خصوصیات این جوان آشنا باشد . من باید

بکوشم که باین گفتگو بنحوی خاتمه بدهم :

- چائی را آنجا بیاورم ؟ . مایوسانه فریاد



میزنم . کسی برایم جواب نمیدهد ، معذرتبندی  
باشپزخانه دویده وبا سینی چائی برمیکردم .  
- چائی هادر استکانهای لاک الکی من، خیلی  
زیبا جلوه میدهد ، اگر چه مهمانان من همگی  
از مهمان نوازییم اظهار تشکر میکنند معذرا من  
فکرم فقط پیش ( مائدا - سان ) است که او را  
آگاه سازم . همینکه چشم او متوجه من شد ،  
دستم را روی لبم گذاشته و او را دعوت بسکوت  
میکنم ولی او از این کار من متعجب شده و سر  
خود را تکان میدهد .

- در آن لحظه متوجه میشوم که فکر  
( مائدا - سان ) مغشوش است و آشکارا میخواهد  
تمام موضوع را کف دست او بگذارد .

- ( هاردا - سان ) . . . اینجا . . . نمونه  
یکی از قربانیان بمب اتمی است . نقاش پیر  
ادامه میدهد . او از من میخواهد که بشما بگویم  
از دیدن صورت کریهش ناراحت نشوید . او در  
اثر بر خورد تشعشعات اتمی با صورتش باین  
وضع افتاده است . او دارای خاطره های ناگواری  
است ! او دوست من است ( هاردا - سان )  
مدرسه ای داشت که حیاطش با گلهای زیبائی

تزیین یافته بود - از دستش رفت - فرزندان  
زیبائی داشت - همه از دستش رفتند - شوهرش  
را از دست داد، سلامتی خود را از دست داد .  
زیبائی خود را در يك دقیقه ، در روز ششم اوت  
از دست داد . اکنون مثل بسیاری از مردم فقیر،  
در شهرداری ثبت نام کرده است - بنام يك کارگر  
ساده که جاده ها را تمیز بکند .

- ( سام - سان ) بکلی رنگ خود را باخته  
است . او نگاهی به .. ( هاردا - سان ) ..  
میا فکند و دیگر معلوم نیست که چشماش بکجا  
دوخته شده اند .

- اکنون ( هاردا - سان ) هر روز ، قبل  
از سپیده صبح بر میخیزد او با پاهای باد کرده  
و متورم خود چند میل راه می رود و وقتی روز  
پرمشقت و طاقت فرسایش بانتها میرسد ، او بطرف  
ساحل می رود تا از علفهایی که آنجا وجود دارد  
برای قوت خود تهیه کند . حتی شب ها نیز  
برای اینکه مقدار کمی پول بدست بیاورد  
کارهای فوق العاده ای میکند . با انگشتان نجیفش  
برای رستورانها که ماهی ریز شده تهیه میکنند ،  
ماهی ها را تکه تکه میکند . کاری است سخت و

بیهوده . پاره کردن و دریدن ماهی ها در شب  
 سیاه . البته او از میان هزاران نفر - دهها هزار  
 نفر این کار را گیر آورده ! او ، دوست من ،  
 ( هاردا - سان ) مدتی است که از ته قلب لبخندی نزده است .  
 - ( مائدا - سان ) مکث میکند و من  
 فوراً نگاهی به ( سام - سان ) میاندازم . میدانستم  
 وقتی او حقایق را در باره ما و خیابان ما  
 بفهمد رنگ خود را خواهد باخت . وحشت خواهد  
 کرد . و شاید متنفر خواهد شد !  
 - آنگاه چشمانم بسوی ( هاردا - سان ) کشیده  
 میشوند . دیگر جوان آمریکائی همه چیز را  
 دانسته است . از وقتی که او باینجا آمده است ،  
 من چقدر سعی میکنم مطالبی را از او کتمان  
 کنم .  
 - بنرمی بطرف علفهای سبز میروم و سینی  
 چائی را بطرف ( هاردا - سان ) خم میکنم .  
 - چائی ! و میگویم خواهش میکنم  
 - او استکان بزرگ چائی را برمیدارد و  
 در اینحال وقتی دستهای ما باهم دیگر برخورد  
 میکند ، اخگری از دوستی بهوا میخیزد  
 و لبخندی سرد بوجود میآورد . در اینحال  
 آرزو میکنم که ایکاش وقتی در ایستگاه راه آهن

تو کی بود و نفرزن و سترن ، را دیدم ( هاردا - سان )  
را در آغوش خود میفشردم - اما تأسف ژاپنی‌ها  
همواره برجا خواهد بود !

- در این لحظه نگاههای ما بهم آمیخت  
ولی بخاری که از چائی داغ بلند میشود ،  
پرده‌ای نازك بصورت رنجدیده ( هاردا - سان )  
میکشد .

- چیزهای فوق‌العاده‌ای از آن پس اتفاق  
میاقتد ، پشت این ابر لطیف بخار ، من چهره  
زیبا و دوست داشتنی ( هاردا - سان ) را قبل از  
انفجار بمب اتم مجسم میکنم آخ که چقدر زیبا  
و دلفریب بود . من چقدر او را دوست داشتم .  
او نفس عمیقی میکشد و بآرامی بطرف جلو خم  
میشود . در مرد مك چشمهای من ، او قیافه  
وحشتناك خود را می بیند و بالبخندی سست  
حاکی از حقه‌شناسی ، آهی سرمیده ، لبخندی  
نورسته میزند و در حالیکه چائی را بر میدارد  
میگوید :

- متشکرم . . . . متشکرم !

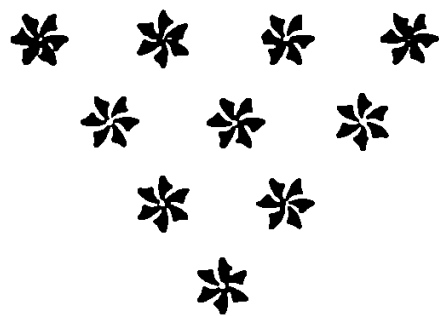
- از میان شانه‌های و هاردا - سان ، من صورت  
( سام - سان ) رامی بینم چشمهایش دریده و اشك

آلود بنظر میرسد . ترحم و رقت از لبانش  
- لبان لرزانش هویدا است زیرا او اکنون  
حقیقت را میداند .

آیا او اکنون از بیچارگی و تهیدستی ما فرار  
خواهد کرد و ما را به دوستان خود توصیه  
نخواهد نمود ؟

عیب ندارد ، اگر منظورش ترك ما باشد بگذار  
برود . بگذار برود !

برای اینکه اینها بستگان من هستند .  
تمام توجه من ، عشق من ، مطوف (هارداسان)  
میشود . او هنوز در آئینه مرد مك‌های چشمانم  
بصورت لکدار و بد منظره خود خیره است .  
لبخندی میزند و من از میان بخار گرم چائی  
لبخندی متقابل میزنم .



## ☆ ( ۲ ) ☆

اگر ( سام - سان ) يك نفر ژاپنی بود ،  
چنان وا نمود میکرد که چیزی اتفاق نیافته  
است . خوب ، او که ژاپنی نیست ؛ اولین نگاه  
او به پوست سوخته و داغ بد منظره ، او را از  
میدان بدربرده و حالت عجیبی را بوجود آورده  
و اگر چه او سعی میکند آنرا مخفی کند .  
معهدا حالت بهت زدگی او کاملاً مشهود است .  
لبانش وقتی با کناف باخ نظر میکند مثل برگهای  
خزان زده ای میلرزید او دیگر تنها است و  
مهمانان دیگر من از پیش او رفته اند .

من بسوی خانه میروم ، زیرا فکر میکنم  
که او تنهایی را در چنین وضعیتی دوست دارد .  
در آشپزخانه ، من برنج را توی دیزی پر کرده  
و روی آن آب میریزم . آشپزخانه قشنگم ؛  
چقدر دوستش دارم ؛ جای دنجی است ، با وسایل

ساده‌اش هر زن ژاپنی از آشپزخانه خوشش می‌آید.  
تنها در آشپزخانه، بهتر میتوانم آلهای خود را  
از لوله دودکش بیرون بفرستم!

— حالا همچنان که دارم خورش سبزی  
تهیه میکنم، فکرم را معطوف (فومیو) میکنم.  
ترس چون زاغ سیاهی بر پیکرم منقار میزند.  
— پانگ، پانگ... من ضربه‌ها را  
میشمارم و تشخیص میدهم که ساعت هشت است.  
هر شب مدتی طول میکشد که (فومیو) از  
کاراژ بمنزل برسد و وقتی بمنزل میرسد خیلی  
خسته و کوفته بنظر میرسد. (همان (فومیوئی)  
که میتوانست تمام این مدت راحتی با پوتین‌های  
سنگین در مدت کمتر از ده دقیقه بدود).  
چنان ناراحت و مضطرب هستم که در موقع روشن  
کردن آتش، کبریت را روی پایم می‌اندازم.  
کبریت سوزشی خفیف در پایم ایجاد میکند.

— وقتی از دریچه بازاطاق، (سام - سان)  
و بچه‌ها را می‌بینم که روی کف اطاق نشسته  
و حالت دوستانه‌ای دارند، خنده‌ای بلند سر  
میدهم. (سام - سان) بآنها نشان میدهد که  
دستمال جیبی بلندش چطور یکمرتبه تبدیل به

خرگوشی با گوش‌های دراز میشود . چقد آرام  
و شادان بنظر میرسد . جوان آمریکائی عیناً مثل  
این میماند که گوئی یکی از اهالی خانواده ما  
می‌باشد . هنوز سه روز قبل ما او را نمی‌شناختیم.  
اما او ترجیح داد که اینجا پیش ما بماند و روی  
کف اطاق بنشیند و با ناراحتی‌های آن سازگاری  
کند . شاید هوای خانه ما بمزاج او سازگار بود.  
با قلبی آرام و تسکین یافته برای پخت‌وپز خود  
بر میگردم . این اولین شامی خواهد بود که  
( سام - سان ) با ما میخورد .

- بالاخره ، من صدای پای شوهرم و جرج را  
در ب خیزرانی را که باز بسته می‌شود می‌شنوم.  
این عادت من است که برنج را با خورش سبزی  
در ظروف سفالی پیزم . آخر نمیدانی این چه  
منظره خوبی دارد !

- من در اطاق دیگر ، صدای آنها را  
میشنوم که بهم‌دیگر سلام می‌کنند و (میشیگو)  
میگوید « شب بخیر ، پا پا » من تصمیم گرفته‌ام  
که امشب را خیلی خوشحال باشم تا ( سام - سان )  
در باره آنچه که شنیده است فکری نکند .  
- عزیزم ! چقد ناراحت‌م که هنوز دواها تسو ،



از کار فوق العاده اش فارغ نشده است . صورت  
زیبایش ( شاید مبین زیبایی و توشوها ماداء است )  
همواره ( سام - سان ) را خوشحال میکند  
- وقتی از دریچه آنها رامی بینم که دور  
میز کوچک ناهار خوری که منقل کوچکی زیر  
آنها گرم میکند نشسته اند میگویم « چقدر بی  
خیال نشسته اید »

- لحاف بزرگ مازانوهای آنها را پوشانده  
است . اگر چه هنوز ماه « مه » است ولی شوهرم  
شبها احساس سرما میکند . و علتش اینست که  
ما شبها منقل آتش را زیر میز میگذاریم . « میشیکو »  
طرز بکار بردن قاشق چوبی را باو یاد میدهد .  
- خواهش میکنم ، مثل من ، همینطور « سامی »  
من فوراً صدا میزنم :

« میشیکو ! »

- ( من برایش گفته ام که مرا « سامی »  
خطاب کند ) همان ما توضیح میدهد در حالیکه  
لبخندی بر لب دارد . و سپس « میشیکو » را در  
آغوش خود میگیرد و میگوید با « میشیکو » کاری  
نداشته باشید ، ( یوکا - سان ) . او دختر  
من است .

من ظرف برنج را در گوشه‌ای از میز گذاشته و سرپوش آن را برمیدارم ( سام - سان ) قاشق چوبی خود را با حالتی خندان در آن فرو میکند .

- ( کی حوصله دارد با قاشق و چنگال غذا بخورد ؟ من بعد از این با قاشق چوبی غذا خواهم خورد ! ) همینکه او جمله اش را تمام میکند نگاهی به « فومیو » میکند و او نیز خنده‌ای میزند . او . شوهر عزیزم ، چقدر خوشحال میشوم که لب‌های بیرنگ ترا خندان میبینم ! امروزها تو خیلی بندرت میخندی ، لبخندی برایش زده و چشمانم را می‌بندم . زیرا اگر بطور وضوح این کار را میکردم باعث ناراحتی شوهرم میشدم ولی در اینصورت محبتی عمیق بین من و شوهرم حادث میشود .

- من کنار ( سام - سان ) زانو زده و بشقاب او را پراز سوپ می‌کنم . روی سرپوش ظرف ، مرغابی زرد رنگی بچشم می‌خورد که در حال خوردن گل می‌خک می‌باشد .

- من امیدوارم که شما از سوپ سبزی‌ما خوشتان خواهد آمد . ( سام - سان ) غذای

لذیذی است . سبزیهای آن را « اوهاتسو » در باغ پرورش داده است .

– « اوهاتسو » پرورش داده ؟ مهمان ما از اینکه موجود ضعیفی چون « اوهاتسو » از باغی مواظبت میکند متعجب گشته است . و قبل از اینکه مقدار زیادی از سوپ خودش را بخورد ، لذیذ بودن آنرا تأیید میکند . و سپس نگاه پر نفوذی با اطراف اطاق میاندازد .

– میگویم که ! . . . اینجا واقعاً زیبا است !

– و من متوجه میشوم که این صدای ( سام - سان ) سابق است !

سپس نگاهی با اطراف اطاق میکنم و آنرا با چشمان ( سام - سان ) دیده و می بینم چنان ساده و هم آهنگ بچشم میرسد که حتی خودم نیز از دیدن آن احساس شادی میکنم . دیوارهای ما بوسیله ( مائدا - سان ) نقاشی شده است .

– متن آن از گلها قدیمی ژاپن انتخاب شده ، ( وقتی یکی از گلها در مفر شما شکوفا باشد گوئی تمام جهان از عطر آن پرمیشود . )

ترتیب گلها چنان است که کسی با دیدن خمیدگی شاخه‌هایش ، احساس فروتنی و عبودیت میکند ، همانطور که عادت گل می‌باشد . ( سه شاخه از لاله آتشین که صلح دهنده قلب‌های رنجیده می‌باشد ، از گلدان سفید . سرخود را بیرون کرده است . ) از میان لنکه‌های در . من لنترسنگی را روشن میکنم . شعاع نرم و لطیفی روی درخت رنگ پریده گیلاس ما می‌پاشد که شکوفه‌های آن هنوز در قنداق شب آرمیده‌است .  
 - اینجا خانه و ماوایی است ! ( سام - سان )  
 با احساس و لطف خاص می‌گوید ( شما میدانید ، ( یوکا - سان ) شخصی مثل شما میخواهد که در منزلی ، ماوایی و درمردی ، شوهری خلق کند ، ) و بچه‌های زیبائی بار آورد - بآنها نگاه کنید !  
 - از شدت شرمندگی سرخود را بزیب می‌افکنم . يك نفر زن شوهر دار مثل من ، با سنی بیشتر از سی سال غرق در تمارف و تمجید است ! نمیدانم چشمانم را کجا برگردانم ، صورت خجلت زده خود را پشت کیمونوی ، میشیگو ، پنهان میکنم و او بازوان كوچك و گرمش را دور گردن من حلقه می‌زنند .

- زندگی چقدر عجیب است ! برای پنهان کردن شادی خود ، بطرف آشنیز خانه رفته و با چند عدد ماهی خام ، چند شاخه گل میخک سفید و مقداری ترشیجات که از ریشه خر دل درست کرده ام بر میگردم . وقتی مقداری از دسری را که برای ( سام - سان ) آورده ام مزمه کردم ، لیوان او را پر میکنم . سپس نشسته و پاهای خود را از شدت خوشی بهم میمالم و ناظر خوشحالی خانواده ام و گفتگوی آنها میشوم .

زیر میز کوچك ، پنج جفت پا گرم شده و حالا گرمای آنها بلباس های پنبه ای سرایت میکند . و وقتی پنج تا صوت خندان از رایحه خوراك مطبوع . خرامان هستند ، پنج جفت آرنج روی میز غرس میشوند . قاشق ها مشغول فعالیت هستند و لیوان ها خالی اند . و وقتی شراب برنج از گلوی ما مداخل میچکد ، شکم های ما نیز گرم میشوند . گرمای منقل و حرارت شراب کاملاً ما را سر حال کرده است .

- خوشحالی من تقریباً - نامرئی است . با تشخیص اینکه من چقدر فامیل و خانه ام را دوست دارم خجالتی حاصل میشود . در فکر سالیان

گذشته هستم که چطور آشیانه من تجدید بنا شده و چطور دنج و راحت ترتیب داده شده است ، خمیازه‌ای میکشم . آیا باید همه‌اش بفکر « خودم و مال خودم » باشم یا باید برای شهیدان و رفتگان شهر خود نیز فکری بکنم ؟ . گروه کمک چقدر سریع کار میکردند !

– ( مائدا – سان ) میگوید که من باید بآنها محبت کنم و کمک نمایم . ولی او ازبیشتر مردم چنین تقاضائی نمیکند ؟  
– می‌شنوید ؟ ... بمن توجه کنید ( یوگا-سان )  
« فومیو – سان ، !

من فوراً بطرف مهمان خود خم می‌شوم و « فومیو » نیز مؤدبانه منتظر حرف ( سام – سان ) میشود .  
( من يك نان برای دو نفر انسان که دیده‌ام . . . .  
يك نان برشته . . . . برایتان پیشنهاد میکنم ، ) و سپس میافزاید ( بخاطر خودتان ... هر دو تایتان ! و به تصدق بچه‌هایتان . . . . و نوه‌های آینده‌تان ... )  
– او يك کمی مست کرده ، شاید - ولی سخنانش شایان تحسین است . او لیوان خود را سر میکشد و برای پرکردن دو باره ، بطرف من دراز میکند .

- و حالا. او فریاد میزد بگذارید همگی

بخوریم برای شاد بودن و خوش زیستن !

- من سخنان او را به « فومیو » ترجمه

می‌کنم و سپس چند قطره نیز در لیوان‌های بچه‌ها

میریزم . من گیلان شیشه‌ای خود را که يك

نقاشی كوچك داخل آن چاپ شده است. بلند

می‌کنم . اول بطرف مهمان خود برده و بعد

بطرف شوهرم ، و آنگاه برای پسر و بالاخره

بسلامتی دخترم بطرف او می‌برم .

- و سپس دوباره بطرف شوهرم برده

اوه ، شراب گرم روی دستهایم ریخت . لبخندی

برایش می‌زنم . نگاه‌هایمان همدیگر را می‌گیرند

و من در این چشمان سیاه او آثاری از یاس

را می‌بینم . آنها موج از غم هستند . دو قطره

اشک برای لحظه‌ای مژگان بلند او را احاطه

می‌کند و بعد بروی گونه‌هایش می‌غلطد .

- دست یخ کرده‌ای روی قلبم می‌نشیند .

فریادی در گلویم می‌شکند . اکنون میدانم که

او را در کنار رودخانه آفتاب نرزه بود . از

ترس از دست دادن کنترل خود ، بروی پاهایم

جسته و در حالیکه بطرف « فوزوما » می‌روم

آرام وجویده میگویم : ( خواهش می‌کنم  
مرا ببخشید . )

- من ( سام - سان ) را می‌بینم که با  
اضطراب چشم از من بر می‌گیرد و به « فومیو »  
خیره میشود و تشخیص میدهد که نیرنگی در این  
کار بوده است .

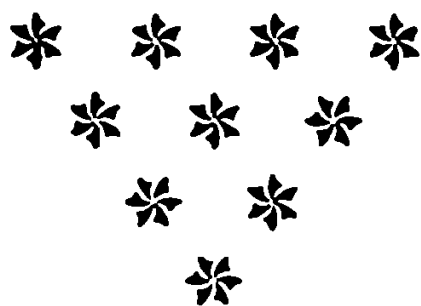
- دستم را کیلاس سوزانده است دست بد  
جنس ! در حالیکه بالبهام آنرا می‌مکم .  
- اوه ، چه خوب ! من در حالیکه  
( سام - سان ) را وادار بخندیدن کرده‌ام و  
بچه‌هایم را نیز خندان کرده‌ام ، از اطاق  
خارج میشوم .

- در آشپزخانه ، من سر خود را به ساک  
پلاستیکی که در روی دیوار بود فرو می‌برم  
همان ساکی که دوستم - همان کسی که انگلیسی  
یادم داده - از توکیو فرستاده است .

- آرام می‌گیرم و پاهای خود را روی  
زمین می‌کوبم . لبهای خود را چنان زیر دندان  
می‌فشارم که گوشتی طعم خون میدهند - من نباید  
صدائی بکنم اگرچه دارم از ناله می‌لرزم و فومیو ،  
اوه « فومیو » !



— شاید نیم دقیقه گذشته است ، من بخودم  
میگویم که باید برگردم . مهمان ما از من  
تعجب خواهد کرد . پاهایم ولو شده و از تنبیه  
خود دست کشیده هنوز مست و مبهوت هستم .  
ولی حالا ا من صورت خود را از توی ساك  
بیرون میکشم و آخرین ناله را خفه میکنم .  
موهایم را مرتب کرده و صورتم را آرام میسازم .  
با کاسه‌ای پراز آلوچه پیش آنها برمیگردم .



## ☆ ( ۸ ) ☆

- ( اوهاتسو ) کنار بستر گل‌های خود  
 زانورده و یکی از بنفشه‌های فرنگی را که خاک  
 و گل بر برگ‌های آن نشسته ، می‌چیند . گل  
 ولای برگ‌های آن را با انگشت سبابه و شست  
 خود پاک می‌کند . سپس چشمان خود را روی  
 برگ‌های شفاف و خوش رنگ آن خیره می‌سازد  
 - او . . . چه چهره‌های درخشانی ! ...  
 من هیچ‌گل و لای را دوست ندارم - آن برچهره  
 واقعی پرده میکشاند و حقیقت را پنهان می‌سازد -  
 - صدای ( اوهاتسو ) پراز احساس است  
 در این هنگام پرندۀ زیبائی پر کشان از بالای  
 سرش رد شده و روی شاخۀ درختی می‌نشیند -  
 صدای بال پرندۀ توجه او را جلب میکند -  
 - ( اوهاتسو ) سرخود را بالا کرده و  
 ناگهان متوجه من میشود - لبخندی بهم‌دیگر

میزنیم ، ناگهان ( اوهاتسو ) میگوید :

« خواهر بزرگ ؟ »

« بله ؟ »

« میخواهم مطلبی را از شما بپرسم »

« راجع به چه چیز ؟ » ، « راجع به عشق »

— عزیزم ! لبخندی میزنم ولی بلا فاصله

در حالیکه قیافه جدی بخود میگیرم نظری به

( اوهاتسو ) میکنم . نفسش تندتر شده ، زیرا

او از عشق - این کلمه افسانه‌ای - نام برده است.

— برایم واضح است که ( اوهاتسو )

برای حادثه‌ای بزرگ آماده نیست بلکه ، او

فقط مشتاق آن است . از او میپرسم که چه چیز

در باره عشق میخواهد بداند .

— « خواهر بزرگ ، آیاشما بعشق ناگهانی

عقیده دارید — یعنی به عاشق شدن در اولین

نگاه ؟ » ای وای ، ممکن است منظـور او

( سام - سان ) باشد ولی باور نکردنی است !

برای اینکه بیکار نباشم علف هرزه‌ای را که دارای

ریشه بلندی است از زمین بیرون میکشم . امادر

اینحال هم فکرم بدنبال راههائی میرود که

( اوهاتسو ) راهرو آن است . یک شوهر آمریکائی

برای او ! خو . . . . . ب ،

- گرچه ممکن است ( سام - سان ) مشتاقانه  
بپذیرد ولی آیا خواهر من ، خواهر نحیف من ،  
میتواند در مملکتی که هرگز بدبختی و فقر با آن نا  
آشنا است ارزش پیدا کند ؟ و آیا خواهر من  
تن به هم آغوشی مردی میدهد که رنج و عذاب  
با او بیگانه است ؟ !

- نمیدانم شاید او از ازدواج با جوانی  
چون ( سام - سان ) اظهار رضایت و خرسندی  
کند ! ولی ممکن است او ظاهراً قانع و راضی  
باشد اما دل او از داغهای خوفناك فریاد  
میزند .

- صدای خواهر كوچك ، مرا بخود  
میاورد و آیا شما ، خواهر بزرگ ، به عاشق شدن  
در اولین نگاه عقیده دارید ؟ او - البته ! ،

- من ظاهراً تصدیق میکنم ولی وجدانم  
نهییبی میزند و مرا منع میکند زیرا در حقیقت  
من به عشق ناگهانی عقیده ای ندارم . اما بفکر  
اینکه شاید خواهر كوچكم راهی برای گریز  
از زندگی پر رنج و خسته کننده اش یافته است  
آهی میکشم . و گوئی ( اوهاتسو ) از منظور

من آگاهی یافته است چون بلا فاصله میگوید :  
( بنا براین شما اجازه خواهید داد با  
هر کس که دوست داشته باشم ازدواج کنم ؟ و دیگر  
مرد روحانی دخالتی نخواهد کرد ؟ ) درحالیکه  
انگشتان لطیف خود را در میان دستهایم ولو کرده  
است بچشمانم خیره میشود . نرمش دستهای او  
لطافت نگاه او ، مرا بر آن میدارد که حتی در مقابل  
پیشنهاد او کوچکترین مقاومتی نکنم .

( البته تو میتوانی با هر کس که دوستش  
داشته باشی ازدواج کنی ، خواهر کوچک . )  
از خوشحالی روی پاهایش پریده و دستهای  
باریکش را بسینه خود فشار میدهد و صمیمانه از  
من تشکر میکند و آنگاه در حالی که مثل بچه‌ها  
شروع بخندیدن میکند میگوید :

( بخاطر داشته باشید که نمیتوانید حرف  
خود را پس بگیرید ، چون بمن قول دادید . »  
هواکم کم تاریک میشود و بنفشه‌های سفید  
« اوهاتسو » در چنین هوایی برنك خاکستری  
دیده میشود .

کیف‌های خود را برداشته و برای رفتن  
بخانه آماده میشویم . قبل از اینکه وارد منزل

شویم د اوهاتسو ، برگشته و نظری به باغچه و  
گل‌های بنفشه سفیدش می‌افکند . اما سال فقط  
گل‌های سفید کاشته است .

( سفید رنگ دلخواه او می‌باشد ، من مطمئن  
که اواز گل‌های سفید خیلی خوش خواهد آمد )  
د اوهاتسو ، وقتی حرف می‌زند ، احساس  
میشود که صدایش کم کم ضعیف‌تر میگردد .

( بس است دیگر ، عزیزم ! )  
وقتی وارد خانه میشویم ، دستم را دور  
بدن تکیه شده خواهرم حلقه می‌کنم .

از بابت خواهرم خیلی ناراحت هستم چون  
از روزیکه بمب دره‌پروشا منفجر شده ، او روز  
بروز ضعیف‌تر و لاغرتر میگردد : شبیه درخت  
کاجی است که اولین دانه تکرک او را از پای در-  
آورده است .

دره‌پروشا امثال د اوهاتسو ، که ظاهراً بی‌عیب  
هستند ولی سینه‌ای پر سوز و فکری مغشوش دارند  
فراوان یافت میشود .

( بهتر است به اشیاء داخل کیف‌مان نگاه  
کنیم ، خواهر بزرگ . )

من میدانم که او حالا دچار یک هیجان و

حمله درونی شده است . فکر مادرمان باعث شده است که او بیاد گذشته بیفتد . مثل همیشه ، در همان لحظات اول بفکر کیف میافتد و خاطره این کیف تنها چیزی است که باعث تسکین زخمهای التیام نیافته خواهر کوچکم میشود . او بدون اینکه چراغ را روشن کند مشغول پیدا کردن کیف است هر دو کنار هم روی قالی نشسته ایم . ، « او هاتسو ، بهمان هیجان که اولین بار جعبه رنگی را دیده بود دست داخل جعبه میکند ( زنك من ا گوش بده بآن ، خواهر بزرگ ا . ) تینك - تینك - تینك - صدای زنك نقره ای در اتاق تاریك مان طنین میاندازد ، این زنك را خاله ام در جشن سومین سال تولد خواهرم ، با و هدیه کرده است ؛ تمام اشیاء داخل جعبه ( کیف ) شامل هدایای جشن تولد « او هاتسو ، است که عمه « ما تسوی ، داده . در خانه عمه « ما تسوی ، ماعادت داشتیم هرچه داریم ازش مواظبت کنیم ( عقیده او بر این بود که ما نباید در ملاقات های هفتگی ، عروسك های خود را بدیگران هدیه کنیم . ) ولذا اینكار موهبتی بود زیرا تمام اسباب بازی هایی که در منزل عمه « ما تسوی ، داشتیم دست نخورده ، باقی میمانده اند ، در

صورتی که اثاثیه‌های منزلش را گرد و غبار پوشانده بود .

( غاز نایلونی من ! ) « اوهاتسو » فریاد میزند ، درحالیکه هیجان بر او مستولی شده است . محبوبترین اسباب بازی من در این جعبه ، عروسکی است پارچه‌ای . من آنرا بیرون آورده و چروک‌های کمونوی آنرا باز میکنم . آه ، این عروسک چقدر بی‌نوا بنظر میرسد ! . آنرا روی بازوانم قرار داده تکان میدهم . ( عروسک قشنگم ، تو چرا این قدر نحیف بنظر میآیی ، آخر تو چرا اینقدر منموم هستی آیا توهم میخواهی کم کم مثل شوهرم « فومبو » لاغر بشوی ؟ و یا اینکه او در بستر خوابش از شدت خستگی شبیه تو میشود ؟ .... آه ، عزیزم . ؟

( آیا تو فکر نمیکنی که این عروسک نحیف بنظر میرسد ، « اوهاتسو » ؟ )

« اوهاتسو » در حالیکه لبخندی بر لب دارد میگوید ( آن همیشه لاغر بوده ، خواهر بزرگ . ) و آنگاه زنگ نقره‌ای را صدا در آورده و اضافه میکنند ( ولی این طور که بنظر میرسد ، لاغر نبوده ) من نباید بگذارم که او از دهشت واضطراب من آگاه



شود . او نباید بداند که من نگران شوهرم هستم .  
 خوشبختانه قبل از اینکه او متوجه پریشانی من  
 بشود ، صدای گام‌هایی از بیرون شنیده میشود و  
 بدنبال آن درب خیزرانی ما بسته میشود .  
 ( معذرت میخواهم ، آیا کسی در خانه هست  
 ؟ ) صدائی که بوی حادثه از آن بمشام میرسد .  
 این صدا همان تاثیری را که در چهارده سالگی  
 بر من داشت مؤثر واقع میشود ، همان وقتی که  
 من بچه‌ای بیش نبودم .

« ناگی - سان ، وارد اتاق شده و جلو  
 میاید . باید بگویم که او در درجه اول نسبت  
 دوری با ما دارد و در درجه دوم او شغل مشاطه‌گری  
 دارد . از این لحاظ من احترام زیادی برایش  
 قائل میشوم . او همان کسی است که موجب ازدواج من  
 با « فومیو » شده است .

با کلمات مودبانه‌ای به همان ناخوانده خود  
 خوش آمد میگویم .

( آه ، درست چندین ماه است که شما را  
 ندیده‌ام ، « ناگی - سان » ، چقدر از دیدارتان  
 خوشحال هستم !

« او هاتسو ، برای « ناگی - سان » چائی

پیلور ۱. خوب و ناکی - سان ، چه عجب یاد  
ما کردی ؟ . چه خبرهایی خوشی دارید ؟ )  
احتیاجی به سوال نبود زیرا وقتی « اوهاتسو »  
بطرف آشپزخانه میرود ، نگاه مشاطه پیر روی  
اندام خواهرم میلفزد و پشت گردن بلوری او  
متوقف میشود .

( زیبائی ۱ يك زیبائی بزرگ ) پیرزن در  
حالیکه گذر من زانو میزند . از پشت باد بزن  
دسته نقره‌ای خود زمزمه میکند .

( چه قدر خوب بیاد داریم این بادبزن را  
، آن روزیکه برای ترتیب دادن ازدواج من با  
« فومیو » لازم شد ) عمه « ماتسوی » همیشه بمن  
میگفت که : از زنان بینی دراز اجتناب کن و  
« ناکی - سان » مانند هر زن مشاطه ، بوضع غیر  
منتظره‌ای بینی دراز دارد و نوک بینی‌اش همیشه  
تکان میخورد .

خود را بمن نزدیک تر میکند . هنوز هم  
پشت بادبزن نجوا میکند . ( حقیقت مطابق این  
است که من امروز بی اختیار بشما سرزنم که در  
باره « اوهاتسو » باشما صحبت کنم . البته ما نباید  
در ازدواج او با این مرد درستکار حتی یک دقیقه

هم درنگ كنيم . من اورا خوب ميشناسم ، مرد  
نجيب و قابل اطمینانی است . يك جنتلمن متشخص  
صحبش را قطع کرده و ميگويم ( رما تيسم  
شما چطور است ، « ناگی - سان ، ؟ )

( منظور تان درد كمر من است ) ؟ او مثل  
مار گزیده پراز خشم است و بالحن خشن ميگويد:  
( خيلي هم بدتر شده است . خوب حالا  
من مطالبی از « اوها تسو ، را باین مرد نجيب زاده  
گفتم و از مهربانی های و لطف شما كه خود  
تان را اينقدر بخاطر ما ناراحت نكنيد ، « ناگی -  
سان ، با این درد كمر شما نبايد زياد كار بكنيد  
از تان متشكرم ؛ در باره خواهر كوچكم نيز  
زياد زحمت نكشيد .

( چه تشويشی ! او تشكرات مرا اصلا  
بحساب نمياورد . )

چشمان حريصش برق ميزند و صدايش نرم  
ميشود ، بمن ميگويد كه او فقط وظيفه اش را انجام  
ميدهد .

( آيا مگر من نبودم كه در سن شانزده  
سالگی براي عروسی راه انداختم . عزيزم ؟  
حالا من ترتيب اينكار را براي خواهر كوچك تو

فیز خواهم داد . اما نباید وقت را تلف کنم . این  
مرد مودپ و برجسته ، خیلی عجله میکند ، او  
می بیند که دوران جوانی اش را پشت سر گذاشته  
است ، لذا نمیتواند زیاد منتظر بماند - )

صدای شکستگی ایک ظرف روی کف آشپزخانه  
خورد شد و ما هر دو میدانیم که این کار ، طور عمد  
شده است . مشاطه پیر هنوز صحبت میکند .

( یکدقیقه ، معذرت میخواهم ، د ناگی -

سان ، محترم )

بطرف آشپزخانه م-یروم ولی اثری از  
، اوها تسو ، نمی بینم .

این اولین دفعه ای نیست که او فرار میکند  
وقتی احساسات او کاملاً بهیجان می آید ، او از منزل  
فرار میکند . از ترس میلرزم .

آیا او اکنون در خیابان تاریکمان میدود ؟  
آیا دستهای نازک و کشیده اش را روی سینه اش فشار  
میدهد ؟ یا اینکه کنار رودخانه زانو زده است ،  
همانجائی که مادرمان .... آیا بهتر نیست که  
دنبالش بروم ؟

( د یوگا - سان ، ) صدای مشاطه پیر می آید  
( من نگران هستم ، آنجا چه میکنی ، عزیزم ؟ )

( آمدم « ناگی - سان ، سرعت يك سینی را  
پراز میوه و خوردنی کرده و داخل اتاق می شوم .  
( « او هاتسو ، را از بیرون خواسته اند ،  
گویا بچه ؟ همسایه مان در چاه افتاده است . )  
( چه دروغ احمقانه ای )

( ممکن است . برای - تان چائی تازه دم  
بیاورم ، « ناگی - سان ، ؟ اجازه می دهید که از  
ماهی فروش سر کوچه کمی دور ساشی ( ۱ ) بخرم ؟ )  
( فقط چائی کافی است ، از لطف تان متشکرم  
ساشی نمی خواهم ، من امروز اتفاقا برای تان سر زدم  
بدون اینکه انتظار داشته باشم ؛ شما را در خانه  
خواهم یافت ، من بزودی بر خواهم گشت . )

روی فرش زانو زده و چائی صرف می کنم و  
در باره دوستان و آشنایان صحبت می کنم ، يك ساعت  
مدتی که لازم ملاقات است سپری میشود . وقتی  
خوردنیها را تمام می کنیم محترمانه بهمدیگر  
تعظیم می کنیم بطوری که سرهایمان آهسته مثل دو  
تخم مرغ پخته بهم می خورد ، دوباره مقابل هم  
می نشینم و او مشغول صحبت باد زدن خود می گردد .  
صحبت از مرد پیری که عجله زیادی برای

---

( ۱ ) نوعی ماهی است

از دواج دارد، شاید برای « اوها تسو » دلپسند باشد .  
 از حرفهای بچه گانه‌ای میزنند « بله دخترم . ما  
 بیشتر میتوانیم حقایق را بفهمیم .  
 و پس از لحظه‌ای دنباله سخنان خود را  
 میگردد . خواهر كوچك شما امروز خیلی مورد پسند  
 است اما فردا چطور ؟ بعداً موضوع بچه بمیان  
 میاید ( آیا چه نوع بچه‌ای او میتواند بزاید ؟  
 آه ، امروزه در هیروشیما در باره شما - بازماندگان  
 بمب اتمی - صحبت‌های زیادی میشود ، به احتمال  
 اینکه بچه‌های ناقص‌الخلقه‌ای خواهید زائید . آه  
 این خیلی تأسف‌آور است ، دختر عزیزم ) مشاطه  
 پیر نفسی تازه کرده و میگوید ( اما آنچه که من  
 میگویم اینست که باید خیلی عجله نکنیم . در  
 حقیقت ؛ هیچ جای درنگی نیست و میدانید که هیچ  
 خانواده‌ای . بازمانده يك بمب اتمی را بعنوان يك  
 هروس نمی‌پذیرد ؛ بنا بر این مرد من حتماً ۰۰۰۰ )  
 ( خدا حافظ ؛ « یوکا - سان » .. دوباره  
 بخانه شما خواهیم آمد )

هر دو لبخندی زده و تمظیمی میکنند . این  
 دفعه دقت میکنیم که دیگر سرمان بهم دیگر بر نخوره  
 بالاخره بعد از اینکه راست می‌شویم ، مشاطه پیر

نگاهی کوتاه بمن میکند و بازبان نوک تیزش؛ لبان خشک شده خود را تر میکند . او میداند که يك پیروزی بدست آورده است . از چشمه‌ام . ترسو و واهمه‌ای مبهم خوانده میشود که از دیدگان هر بازمانده جنگ اتمی در هیروشیما میبارد .

برای اینکه چهارده سال پیش ، من و « اوهاتسو » هر دو در معرض تابش اشعه رادیو آکتیو یته قرار گرفته‌ایم . و اثرات تخریبی آن در استخوانهایمان نفوذ کرده است . لذا ما را بچه‌های بمب میگویند و بچه‌های ما را نیز زائیده بمب خواهند دانست .

علائم آن ممکن است از نسلی به نسل دیگر سرایت کند .

آیا آثاری در « میشکو » و « تادئو » من بوجود خواهد آمد و یا بر روی نسلی که « اوهاتسو » تولید خواهد کرد ...

« ناگی - سان » پیراز باغ تاریک گذشته و دور میشود ، در حالیکه تمام آرامش قلب مرا نیز با خود میبرد .



## ☆ ( ۹ ) ☆

بعد از يك زمستان طولانی ، چقدر لذت بخش است  
نشستن در زیر درخت گیلاسی که غنچه‌های آن  
لبخندی امید می‌زند - شکوفه‌ها در هوای گرم و  
آفتابی باز می‌شوند ، علفها همانند انگشتان عاشقی ،  
باريك و استخوانی از زمین سردر می‌آورند (پسرم  
« تادئو ، گیاه تیغه‌داری را کنده و می‌خورد )  
آسمان از گرما می‌لرزد .

مانند همه کسانی که بگردش می‌روند ، مانیز  
حصیر خود را پهن کرده و دایره - ره وا - روی آن  
نشسته‌ایم . من در مرکز دایره نشسته‌ام و برای  
« سام - سام ، عزیز ترانه لالائی می‌خوانم ( لا -  
..... لا ..... ئی )

دوست دارم که بازی کنم و آواز بخوانم .  
قطعات کوچکی را در قالب تصنیف کرده و با آهنگ  
دلکش می‌خوانم وقت پریشانی گابرك رسیده است



و چیزهایی شبیه آن  
( خواهر کوچکم چرا آواز نمیخوانی؟ خواهش  
میکنم بخوان )

( خیلی خوب خواهر بزرگ ) «اوها تسو، با  
انگلیسی جواب میدهد. آما ترانه‌ای که او میخواند  
هیچ نشاط و سروری نمی‌آورد و سوک و عزا از کلام  
او میبارد. از خودم میپرسم که چه چیز موجب  
ناراحتی خواهرم شده است؟

ناگهان میگوید (فراموش مکن که ما باید  
«مائدا - سان» را ملاقات کنیم و اکنون ساعت در  
حدود چهار است ) ای داد! راست میگوید ما باید  
حتما بدیدنش برویم. من فریاد میزنم: ( چه  
کسی شراب میخواهد؟ ) «سام - سان» خنده‌ای  
کرده و میگوید ( همه کس! ما میخواهیم سرور و  
شادمانی کنیم. )

اگر در مملکت او چندین هزار نفر مثل  
«سام - سان» وجود داشته باشد که زندگی را  
اینطور ساده بگیرند و نسبت به همه چیز خوش بین  
باشند همه ما، آمریکاییها را دوست خواهیم داشت.  
چطور او از مهمانی‌های کوچک ما لذت  
می‌برد!

مهمان ما شراب میریزد و با سرور و نشاط  
فراوانی آواز میخواند ، مانند ماشوخی میکند .  
او بمردمی که بیکار روی حصیرهای خود  
نشسته‌اند خیره میشوند .

مردم بازاری برای برگزاری (شام‌برنج)  
بیرون شهر آمده و اربابان کارخانجات در زیر  
درختان گیلاس ، باماهی‌های خام‌پخته ، از کار -  
گران خود پذیرائی میکنند . از اینکه برای  
يك روز از مسئولیت کارهایشان رهایی یافته‌اند ،  
همگی خوشحال هستند . آنها که سرشان از باده  
گرم شده در اطراف جمعیت پایکوبی می‌کنند .  
فرزندانشان ، « تادمو » و « میشکو » ، بالباسهای  
ژاپنی خود که « مائدا - سان » ، بانها داده است  
يك بالت محلی را اجراء میکنند . این لباسهای  
زیبای بهاری با قله کوه « فوجی یا ما » که دود ،  
با حالت دلپذیری از دهانه‌اش برمیخیزد مزین شده  
است . همه آنها را تشویق می‌کند .  
( حالا تو آواز بخوان « یوکا » ) شوهرم  
خواهش می‌کند .

بخود اطمینان می‌دهم که شوهرم کاملاً خوب  
شده است چون قیافه‌اش در زیر نور آفتاب بشاش

بنظر می آید ، مسلمانان ورزش بادهای بهاری برای او مسرت بخش خواهد بود لبخندی برایش میزنم و شروع بخواندن تصنیفی می کنم ، این تصنیف با شکوفه کردن گیلاسها و چهچه سوسکها شروع می شود . وقتی آواز را تمام می کنم ؛ سکوت عمیقی بین جمعیت حکمفرما می شود ؛ سام - سان ، هم آرام است . چند لحظه ای است که او بصورت زیبای « اوها تسو » چشم دوخته و آنرا با زیبایی اولین روز ماه مه مقایسه می کند .

اما ناگهان زیبایی ماوری پاهایش پریده و فریاد می زند ( ساعت ، چهار است ؛ خواهر بزرگ ) و آنگاه صدای لطیفش را موجی از خشم در بر میگردد . ( تقریباً پنج دقیقه هم از ساعت چهار می گذرد ! )

مانند بچه ای کوچک ، دستمال خود را در دستهای من قلاب کرده و وادار به بلند شدنم می کند سپس چون کودکی روی سبزه ها دراز کشیده و می خندد . اظهارات « اوها تسو » بقدری امید بخش است که همه پشت سرش ایستاده و بمخناش گوش می دهد . یکمرتبه فریاد میزند ( آنجا ، او آنجا است ) ( مائدا - سان ) ؟

( نه نه! دوستم را میگویم! همان کسی که دیروز  
در باره اش با تو صحبت کردم )  
ما بلند شده و سرپا میایستم . صدای فریاد  
و هاهله ، در جلوی قهوه خانه بیش از اندازه است  
پدر بزرگها ، محصلین و مچپه‌هایی که دست بدست  
والدینشان داده‌اند ، شبیه دریائی مواج ، اطراف  
من و « او هاتسو » حرکت میکنند .  
و « او هاتسو » بطرف قهوه خانه ( اژدهای  
قرمز ) جائیکه ما باید مهمان خود « مائدا -  
سان » را در آنجا ملاقات کنیم خیره میشود .  
( آنجاست کسی که من میگویم ، « هیرو ، ا  
روی پله‌ها ، بالیمونوی قهوه‌ای تیره . )  
( او هاتسو ) انگشتان لرزانش را در دست  
من قرار داده و با حرکات لرزنده اش بمن حالی  
می‌کند که عاشق شده است و تا ابد نسبت باین  
هش و وفادار خواهد بود ، درست مانند او هاتسوی  
افسانه‌ای ، عجیب بنظر میرسد . کسیکه محبت  
خواهرم را بخود جلب کرده شباهت زیادی بماشق  
( او هاتسو افسانه‌ای دارد .  
( او زیبا و خوش اندام است اینطور نیست  
خواهر بزرگ ؟ ) سپس توی چشمانم خیره شده و

در انتظار جواب میماند .

زیبا ! او يك ربع النوع جاودانی است !  
( بلی ) با اشتیاق جواب می‌دهم ( آه ، من نمی‌بایست  
این حرف را می‌زدم چون هیچگونه اطلاعاتی در  
باره این جوان نداریم کار عجیبی نکردم ، این  
کار من و « اوهاتسو » را گستاخ‌تر خواهد کرد .  
اما عزیزم ! من ماجراهای عاشقانه را دوست  
دارم . )

« اوهاتسو » می‌گوید که مرد ایده‌آل او  
يك نقاش و از شاگردان « مائدا - سان » است  
و توسط همین « مائدا - سان » با او ملاقات می‌کند  
و چون تابلوئی که او می‌کشد کم‌تر و بزحمت بفروش  
می‌رود ، بناچار بعنوان يك عکاس روزنامه‌امرار  
معاش می‌کند . ازش سؤال می‌کنم ( خوب منظورت  
از گفتن این حرف چیست ؟ ) در حالیکه قیافه  
جدی بخود گرفته‌ام .

و « اوهاتسو » با شور و وجه بی‌پایانی می‌گوید  
( او می‌خواهد با من ازدواج کند ) سپس بطرف  
پله‌های قهوه‌خانه می‌نگرد ما زیر درخت گیلاس  
ایستاده‌ایم بادی ناگهانی ، چند برگ از درختان  
را کند و روی دستهای خواهرم می‌اندازد .

قلم تاريك و فشرده است . خواهر كوچك  
 او بگلهاي سفيد پژمرده‌اي كه زندگيشان سپري  
 شده مينگرد و آهي عميق ازدل مي‌كشد .  
 او بازمانده و گريخته بزرگ‌ترين قتل  
 عامي است كه بين نوع بشر پياد دارد . بدن لطيف  
 و گلابرك مانند او . از حريق مخوفي كه در ساحل  
 رودخانه بزرگ رو مي‌داد سالم مانده . در همان  
 حريق بود كه مادرمان بوضع دلخراشي سوخت  
 و تبديل به مشتي خاكستر گرم شد ( اوها تسوا ..... )  
 من شروع مي‌كنم و مي‌دانم كه پشنش از عاطفه و  
 محبت ميلرزد .

( خواهر بزرگ شما بمن قول داديد و  
 اکنون نميتوانيد زير حرف خود بزنيد گفتيد  
 كه من مي‌توانم با مرد دلخواهم ازدواج كنم . )  
 جوان خوش‌اندام با قدمهاي شمرده بطرف  
 ما مي‌آيد همچو مرغی كه با ( بالهاي عشق )  
 پرواز مي‌كند . عزيزم ! قبل از اينكه بخود بچنيم  
 اوها تسو، ما را بهمديگر معرفي کرده است .

( هيو - شيميرو ) و من لبخندی ميزنم و  
 تعظيم مي‌كنم . در اين لحظه بحراني ، تمام  
 خانواده من كنار ما ظاهر ميشوند .

( آه ۱ شماها اینجا هستید ؟ ) در حالیکه

سعی می‌کنم آرامش و منانت خود را بازیابم  
وقتی می‌خواهم مرد مورد پسند خواهرم را  
به « سام - سان » معرفی کنم ، صورتم مانند  
« اوهاتسو » از شرم سرخ می‌شود . ( شیمیزو ،  
یکی از بهترین دوستان خواهرم . ) در این لحظه  
قیافه « سام - سان » عوض می‌شود . طرز بیان  
من نیز خود بخود تغییر می‌کند ، چون احساس  
می‌کنم خوابهای طلائی من ، برای خواهر کوچکم  
، چون دخمه‌ای حصیر باف ، در یک طوفان مهیب  
فروریخته است .

از چشمان متعجب « سام - سان » بخوبی  
معلوم است که از دیدن مرد جوان « اوهاتسو »  
کاملاً ناراحت است برای او مانند هر کس دیگری  
باید واضح باشد که « اوهاتسو » نویدانه عاشق  
« هیرو » شده است . عزیزم در یک لحظه بمن روشن می‌شود  
که « سام - سان » هرگز با خواهر کوچک من  
موافق نبوده است ( ماه مه منتظر شما هستیم .  
رفقای گرامی ، صدای حاکی از خوشحالی  
( مائدا - سان ) است که از پائین پله‌های بلند  
قهوه‌خانه بگوش میرسد .

— ما عصر نشاط آوری را در میان : رختان پر -  
شکوفه گیلاس خواهیم داشت . او در حالیکه چشمانش  
برق میزد و در يك آن دانسته است که «اوها تسو»  
و «هیرو» - سخت شفیه هم دیگرند .

ولی « سام - سام » با مشاهده این وضع با  
کج خلقی تمام رویش را بر میگرداند « مائدا -  
سان ، يك شاخه گلدار از درخت گیلاس چیده و به  
او هدیه می کند و با خوشحالی می گوید ، شما  
می توانید از جشن (شکوفه گیلاس) مالذت ببرید !  
جشن ما با وجود شما رونق فراوانی خواهد  
داشت ، دوستان عزیز لحظات زیبائی در انتظار  
ما است . )

بلی خوش ، چه ساعات خوشی ! چه قدر  
خوشحالم که در این قهوه خانه تقریبا مدرن نشسته  
و هنگام خوردن غذا از موسیقی ( سام سن )  
استفاده می کنم .

من خواهم توانست هنگام تشریح به د هاردا -  
سان ، و سایر مردم بدبخت خیابانی که من ساکن  
آنجا هستم تصویری کوچک از غذاهای مطبوع  
اینجا را رسم کنم . مثلا حلقه ماسی در روی بشقاب  
پراز سبز بجات معطر و خوشبو . خدای من ! چه قدر



غذاهای متنوع و لذیذی در دنیا وجود دارد !  
کاملاً با برنج: ————— اما ج ( ۱ )  
تغیر آمیز ( خوراکی که « هاردا - سان » و امثال  
او میخورند ) فرق دارد . من بی اختیار فریاد  
میزنم : ( آفرین ، براو و « سام - سان » .

جشن كوچك ما با این غذاهای مطبوع و  
اشربه شامه نو از رونق میگیرد . چهره « سام - سان »  
ارغوانی شده و هنوز حالش بجا نیامده است در  
حالی که گیلاسش را پراز شراب می کند ، نگاهی به  
« اوها تسو » و « هیرو » که کنار هم دیگر نشسته اند  
میاندازد . برایش اصرار می کنم که :

( بخور ، .. يك چیز خوب بخور - حلقه

ماهی می خوری ؟ )

( متشکرم - گشنه ام نیست )

برای من روشن است که « سام - سان »  
حسود است - نه تنها برای « هیرو » که « اوها تسو »  
را تسخیر کرده است ، بلکه برای هر دو آنها که  
خوتبختی را کنار هم یافته اند . اما حالا آن بالاها  
چه خبر است ؟ و هلهه گوشخراشی از میزپائین  
ما بگوش میرسد فریاد میزنم : ( آه ؛ بازی ها  
شروع شده ... چقدر دوست داشتنی ! ) می بینم  
( ۱ ) « مخلوط شیر با آرد جو »

که بازی بیس بال در گوشه دیگر اتاق شروع شده ؛ البته توپ ها وجود خارجی ندارند چوگانها هم همچنین ، فقط مهمانها دارند اداها و حرکات بازی را در می آورند . دستشان را مثل اینکه چوگان دارند تاب میدهند ؛ بعد برای گرفتن توپ خیالی که در هوا میاید میپرنند ، حقیقتا مثل اینکه بالت مخصوصی را اجرا می کنند . با عجله بر روی پاهایم پریده و میخواستیم همبازی د مائدا - سان ، و رفقای هنرمندش بشوم چه سر گرمی خوبی دارند .

دو گیشای اجیر شده ( سامی سن ) مینوازند و ما هم در حالیکه حرکات بازیکنان بیس بال را تقلید می کنیم آواز میخوانیم . و سپس شروع به بازی ( ترن ) می کنیم که تنها بازی مورد علاقه من است .

هر يك دستهای خود را روی شانه های دیگری قرار داده و در امتداد اتاق بلند بالا و پائین می دویم در حالیکه میگویم :

( کوف - کوف ! کوف - کوف ! )

همانطور که با کمنوی بلند می دوم بعقب برگشته واز ؛ د سام - سان ، میخواستیم که بما ملحق

شود . ) بیا باهم کوف - کوف بازی کنیم ، سام -  
( سان ، )

ولی جوان امریکائی در جوابم می خندد  
و می گوید :

( شما بچه هستید !! دیوکا - سان ، تمام ژاپنیا  
همینطور بچه هستند ! )

من نیز می خندم و او را سمت دیگر اتاق؛  
همانجائی که می خواهند نمایش را شروع بکنند  
میکشم و برایش شرح میدهم که این نمایشنامه  
( جادوگر پیر ؛ شکارچی و خرس ) نام دارد و  
در تمام قهوه خانه های ژاپنی آنرا اجرا میکنند،  
در نفر از بازیکنان که هر يك بوسیله پرده ای  
خود را از دیگری مخوفی نگه میدارد . یکی از  
آنها در حالیکه با پشت خمیده می انگد و انمود  
می کند که پیر زن عجوزه و جادوگری است و دیگری  
يك شکارچی ( که از دانه بسوی شکار خودش پیش  
می رود ) و يك خرس که بسوی هر دو آنها حرکت  
می کند .

تماشاچیان میتوانند هر دو بازی کن را

ببینند

بنا بر این از اول میدانند که چه کسی پیروز

خواهد شد . ولی صبر می کنند که بازی تمام شود  
ودو بازیکن همدیگر را ببینند .

در حالیکه میخندم از « سام - سان ،  
می پرسم ( آیا شما می توانید حدس بزنید که  
برنده کیست ؟ )

( ولی من باید تا آخر بازی ساکت باشم ! )  
جادوگر پیر شکارچی را سرزنش می کند  
ولی عاقبت طعمه خرس می شود و خرس نیز بدست  
شکارچی کشته می شود . اما اگر پیرزن را ببیند  
..... ! پس شکست خورده است ! ( واقعه  
تفریح و شادی بزرگی است ، « سام - سان » همه  
ما از این نمایش لذت خواهیم برد . )  
( آیا شما هم ؟ )

خنده ای میزنم و برایش می گویم که این  
مسئله را هم ثابت خواهم کرد .

در این حال من و « فومیو » روی پاها ایمان  
پریده و لبخندی بهمدیگر میزنیم و در پشت دوپرده  
متقابل می ایستیم . از خودم می پرسم که چه نقشی را  
بهتر است بازی کنم ؟ - تصمیم می گیرم که دل  
شکارچی را ایفا نمایم - در این موقع با يك كارد  
بلند ( خیالی ) که در دست گرفته ام برای پیدا

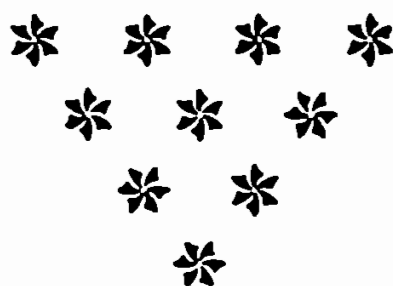
کردن ، خودیو ، شروع به پیشروی میکنم ،  
 و فومیو ، هم به صورت يك پیرزن تنه پیر شکل  
 داده است. جادوگر پیر برای خوشی و تفریح  
 تماشاچیان بسختی مرا سرزنش می کند ( واقعا  
 و فومیو ، من هنرپیشه زبردستی است ) ، چقدر  
 او خوشی را دوست دارد و از زندگی لذت میبرد !  
 برای دور دوم تصمیم می گیرم که رل جادو  
 گر را من بازی کنم ، بنا براین طول پرده را با  
 کمک اعصائی ( که وجود خارجی ندارد ) شروع  
 به لنگیدن می کنم و و فوفیو ، که نقش خرس را  
 بازی می کند غرغر کنان سرخود را می لرزاند و  
 بطرف من حمله می کند تا مرا بخورد !  
 همه هلهله می کنند که او دارد بقیه بازی  
 خود را ادامه می دهد ولی من متوجه می شوم که او  
 حالش خوب نیست و نمی تواند بقیه رل خود را  
 اجرا کند . شوهر بیچاره ام ! باقیافه حسرت بار  
 بصورت من نگاه می کند و در حالیکه صدایش خیلی  
 ضعیف است می گوید ( نمی توانم بلند شوم ) همینکه  
 می خواهم دیگران را بکمکم بطلبم دستش را جلوی  
 دهانم گذاشته و میگوید ( بکسی نگو که چه اتفاقی  
 افتاده ، و یوگا ، چون ممکن است نشاط و تفریح  
 آنها بهم بخورد ، مرض دوباره سراغم آمده ..... )

صدای « فومبو » محو میشود و من در میابم که او  
از حال رفته است .

یکبار میخواهم دهان باز کرده و فریاد بزنم  
اما صدا در گلویم می شکند و بیاد می آورم که شوهرم  
گفت « بکسی نگو که چه اتفاق افتاده ... »

او راست می گوید . ( همیشه حق باشوهرم  
است . ) و خودم نیز صدیق می کنم که چرت  
مهمانان را در این مجلس برهم زدن کارخوش  
آیندی نیست ، چون آنها در زندگی خود کمتر  
تفریح و شادی می کنند .

در حالیکه کنار شوهرم از حال میروم از  
تهدل تعظیم می کنم و می گویم ( خواهش میکنم مارا  
ببخشید ) و بآنها لبخندی میزنم ( چیز مهمی نیست ،  
خواهش میکنم فقط مارا ببخشید . )



## ☆(۱۰)☆

( سیب گران قیمت ! ) آخ که بتو دسترسی ندارم.  
تمام اجناس فروشگاه این بیمارستان گران  
هستند ، حتی این شانه كوچك- من آن را قبلا از  
بیرون قیمت کرده ام .

وسپس بخانم فروشنده میگویم که قیمت  
اینها چندانست ؟ ( آنگاه يك بسته كارامل و يك باد  
بزنی كاغذی انتخاب می کنم . )

من همیشه فقیر بوده ام ! فکری که هر آن  
مرا وادار به احساس ضعف و زبونی می کند .  
ولی - من همیشه در حال باد فومیوی ،  
عزیزم خوشبخت هستم .

من مردمی را که انتظار بیش از حدی در  
زندگی دارند، دوست ندارم. خانم فروشنده میگوید  
( يك طرف بادبزنی ..... میبندید ، تصویر (مرلین  
مونرو) ) ————— ت و

و پشت آن دور نمائی از کوه (فوجی یا ما) دیده میشود. ولی  
هما، طوریکه می بینید يك کمی پاره شده است، بنا  
بر این شما می توانید آنرا به نصف قیمت تهیه کنید.  
بنظر می آید که گویا يك مامی بدبو، از  
زیر بینی خانم فروشنده آویزان است. مطمئناً  
چون او در جایی کار می کند که همواره بوی داروهای  
مختلف و ضد عفونی های تند بمشام میرسد. با خود  
میگویم که باید باین بوها عادت کرده.

سپس با خنده ساختگی، بخانم فروشنده  
میگویم ( ببخشید، من چیزی لازم نداشتم، فقط  
منظورم تماشا بود )

از اینکه « فومیو » عزیزم در طبقه بالا  
خوابیده است، از شدت پریشانی و ناراحتی،  
کریدور دور سرم می چرخید، بنا بر این از  
پیشخوان گیشه میگیرم و چشمهای خود را می بندم  
در این موقع خانم فروشنده از من میپرسد که شوهرم  
در کدام بخش، بستری است.

وقتی با او میگویم که شوهرم در بخش بیماری های  
تشعشات رادیو اکتو ته است رفتارش بوضع اعجاب  
آمیزی نسبت به من تغییر می یابد. سبب گران  
قیمتی را در دست دارد؛ بطرف من ولو می کند



( بگیر، این را - مال تو . ) گونه‌هایش می‌لرزد  
 با تواضع و فروتنی تمام اضافه می‌کند ( خانوادۀ من، همگی  
 بوسیله شعله‌های بمب اتمی سوخته‌اند ، معذرت  
 می‌خواهم که این موضوع را گفتم . ) بعد تعظیمی  
 ،همدیگر میکنند اوسعی می‌کنند که کشش و  
 انقباض صورتش را که چون ماسکی است کنترل  
 کند، تلاقی چشمان ما مدتی طول میکشد ؛ و چون  
 مشتری دیگری او را کلافه می‌کند ؛ او اظهار  
 میدارد که من صبر کنم تا سیب « فومیو » را در  
 کاغذی پیچ ؛ وقتی که او دارد سیب را در  
 کاغذ رنگینی می‌پیچید احساس می‌کنم که با انگشتان  
 مهربانش ؛ قلبم را نوازش می‌دهد.

- متشکرم، بدیوار، تکیه کرده و دوباره به

« فومیو »، که در طبقه، بالا است فکر می‌کنم.

شوهرم دارد بامرك و خاموشی ستیزه‌میکند  
 خون او، دل او همه و همه در حال مبارزه بامرك  
 هستند ؛ وقتی که چند لحظه قبل او را با پنج نفر  
 هم اطاقیه‌هایش ترك كردم « فومیو »، روی تخت  
 دراز کشیده و هرشش نفرشان به سنجاب بشاش که  
 روی چهار چوبه پنجره نشسته بود خیره شده  
 بودند .

مرك، چهارده سال در وجود اين مردان جوان ؛ نفوذ کرده و حالا كم كم دارد آنها را به تحليل و خاموشی می کشاند ؛ جائیكه آن سنجاب بشاش ..... ! چشمانم را می بندم ، هنوز خانم فروشنده كارش می باشد . خسته و كوفته ؛ بدن خود را چون تكه گوستی بی جان وی دیوار كریدور بیما رستان ولو کرده ام . همه چیز از خیالم رژه می رود ... به نقشی كه شانس در زندگی بازی می کند می اندیشم .

اگر د فومبو ، در مدت خدمتش ، از ارتش مرخصی نمی گرفت ( در شش ماه فراموش نشدنی سال ۱۹۴۵ ) هرگز به هیروشیما نمی آمد . و هرگز برای پیدا كردن من آن همه مرده و بجاك افتاده را زیرورو نمی كرد . و بنا بر این برای تمام مدت عمرش دچار اشمه اتمی نمی شد . آیا او خوب خواهد شد و قادر خواهد گشت كه برای سعادت ما چهار نفر نقشه ای طرح كند ؟ به همینها هستند كه من افكار پریشان نام گذاشته ام .

- بهتر است كه روی نیمكت دراز بكشید  
د یوكا - سان ، ..... .

اوه ! دسام - سان ، نگران و ژولیده موی

بطرف من خم شده است .

سعی میکنم که بسرعت قیافه ناراحت خود  
و اعوض کنم . ازش میپرسم ( آمده اید که « فومبو »  
را ملاقات کنید ؟ ) و همینکه آب دهان خود را از  
گلوی خشك شده ام فرو میبرم ( او خوابیده است  
« سام - سان » . مناسب کسی نمی تواند او را  
ملاقات بکند )

- عجب ! پس چرا بمن نگفتی که « فومبو »  
مریض بود ، « یوکا - سان » . بنظر می آید که  
او بوضع سختی آشفته است . حالا بخوبی میداند  
که دیشب چه اتفاقی برای « فومبو » افتاده بود .  
طبق معمول او نمیتواند احساسات خود را مخفی  
کند - متانت او ، گفتار او ، آرامش را از من دور  
میکند و اشك در چشمانم می آورد . وقتی میخواهم  
خود را کنترل کنم . احساس میکنم چیزی که در  
دست دارم میخواهد بیفتد . فوراً متوجه میشوم که  
دوست تازه من ، خانم فروشنده بكمك من آمده  
است . در حالیکه سبب « فومبو » را در دست  
می فشارم بچشمان خانم فروشنده خیره میشوم .  
- همانطوریکه يك هنرپیشه جوان به يك  
ستاره مشهور نگاه میکند و انتظاری دارد که

درسی یادش بدهد . هردو با خوشحالی لبخندی  
میزنیم و تعظیمی می‌کنیم .

به جوان آمریکائی می‌گوییم (خوب ، سام -  
سان ، چرا نمی‌خواهید بخانه برگردید ؟ خیلی  
مناسفم که شما نمیتوانید به عیادت ، فومیو ، بروید)  
احساس می‌کنم که صدایم آرامش خ-ود را باز  
یافته است -

- حقیقت مطلب اینست که دروغ گفته‌ام ،  
من نمی‌خواهم ، سام - سان ، ، فومیو ، و هم -  
اطاقی‌های او را ببینید ، چون من مهمان خود را  
دوست دارم و نمی‌خواهم او را در جریان اضطراب  
و وحشتی بگذارم که هیچ سودی برایش ندارد .  
، سام . سان ، مردی است که هنوز آزاد است ،  
هیچ فکری ندارد ، و من هرگز نمی‌خواهم او  
وارد ( موضوع تراژدی هیروشیما ) بشود .-

اگر دکتر ، دوموتو ، از مرحله پرت  
نبود ، آنوقت ممکن بود که کارها بروفق مراد من  
باشد ، اما در این لحظه ، دکتر بشاش و سر حال  
بطرف ما می‌آید ، دست مرا می‌گیرد . چشمان  
ساعتی و کنجکاوش از پشت شیشه‌های ضخیم عینک  
برق می‌زنند . ( هان .... همین حالا می‌خواستم

پیش شوهرتان بروم ، خانم د یوکا - سان ، ( من - د سام - سان ، را باو معرفی کنم در حالیکه هیچ مایل نبودم این صحنه بوجود بیاید. دکتر د دوموتو ، که خیلی از افتتاح بخش بیماران رادیو آکتیویته بخود میبالت، از د سام - سان ، دعوت می کند که با ما به طبقه بالا بیاید . بنا براین خود را تسلیم سرنوشت می کنم . بآرامی از پله ها بالا میروم . با همه اینها خوشختانه کنترل خود را در دست دارم . چند پله عقب تر از آنها حرکت می کنم . همینکه دکتر د دوموتو ، در اتاق د فومیو ، را باز می کند . د سام - سان ، برگشته و نگاه سرزنش آمیزی بمن میکند ، از چشماش میخوانم که میگوید چطور این همه اسرار را از من مخفی میکنید ، د یوکا - سان ، ؟ ، بعد از اینکه دکتر به د فومیو ، سلام میکند بطرف تخت مریض دیگری میرود . د فوم - یو ، آهسته بمن نجوا میکند ( عزیزم اخانه سنجاب ، آشیانه او در سوراخ پنجره پهلویی من است. ) دستهای متورم شوهرم - که همیشه بآنها افتخار میکنم - روی ملاقه تخت خواب قرار دارند این دستها در این مدت کوتاه ، بوضع شکفت انگیزی

بامن بیگانه شده‌اند چون « سام - سان » کنار  
من ایستاده است لذا بسرعت آنها را زیر ملافه  
میپوشانم .

« فومیو » آیا فکر میکنی که ماده‌اش  
توی سوراخ روی تخم‌ها نشسته باشد ؟ . شوهرم  
لبخند سستی میزند ( البته ممکن است آنجا  
مقداری تخم‌وجود داشته باشد . ) صدایش گرفته  
و چهره‌اش غم آلود است . شکم باد کرده‌اش  
از زیر ملافه بچشم میخورد .

شوخی من درباره تخم سنجاب‌ها از تختی  
بتخت دیگر سرایت کرده و قیافه‌های جورا و جورا  
ولبخندهای مختلف بوجود می‌آورد .

پسری که دستش چهارده سال قبل پیچ‌خورده  
و انگشتانش شبیه ریشه قهوه‌ای رنگ خشک شده  
بنظر می‌آیند . باهیجان فریاد میزند ( من  
شرط می‌بندم که توی آشیانه ، سنجاب جوان  
وجود دارد ، بلی من تقریباً اطمینان دارم . )  
پسری که روی آن تخت‌خواب دراز کشیده  
پلك‌هایش در اثر تابش اشعه‌های اتمی سوخته و  
از بین رفته است .

دکتر « دو موتو » بزبان انگلیسی توضیح

میدهده که - چهارده سال خواب باچشمان باز -  
هر دو لاله گواشتی از بین رفته است . دهانش  
..... خوب نگاه کنید و ببینید که به چه صورتی در  
آمده است . دکتر دوموتو ، هر حالت  
و پوزسیون کاملش را عملانشان میدهد و هر لحظه  
ملافه‌ای را کنار میزنند تا احقاقیق و حشمتناکی را  
آشکار سازد .

هما نظور که بسخنان دکتر گوش میدهم  
فکرم متوجه مریض‌هایی است که مرگ خویش  
را بچشم می‌بینند .  
اما خوشبختانه آنها زبان انگلیسی را  
نمی‌فهمند .

چشمان رنج‌دیده‌شان بدم‌سنجاب خیره شده  
است . بنظر میرسد که همگی در يك نوع هیجان  
دست و پامیزنند و راز زندگی را در وجود ستم‌دیده  
خود جستجو می‌کنند .

گوئی می‌پرسند : مردی که قادر نیست حتی  
يك پراز دم سنجاب را خلق کند چگونه نقشه‌ای  
برای نابودی دهها هزار نفر طرح میکند ؟  
دستی روی دستم قرار میگیرد و آنر بنز می  
میفشارد و همینکه دکتر دوموتو ، مشغول صحبت

باشوهرم میشود آن دمت بآرامی کنار میرود و من فرصتی می‌یابم که نگاهی به چشمان دریدهٔ «سام»-سان، بیفکنم نمیدانم چه اتفاقی برایش افتاده است؟ طرز نگاههایش از هماندم که در اطاق کار «فومیو»، باطراف دوخته شده و حقایق زندگی تراژدی ما را دریافت، عوض شده است و اکنون او نیز در ردیف قهرمانان داستان مرگبار زندگی مادرآمده است.

شاید او سخنانی را نسبت به هیروشیما شنیده بود ولی اکنون او ناظر حالات شش نفر مرد رنجور و تیره‌روزی است که چون مرده‌های متحرکی در روی تخت‌خواب افتاده‌اند.

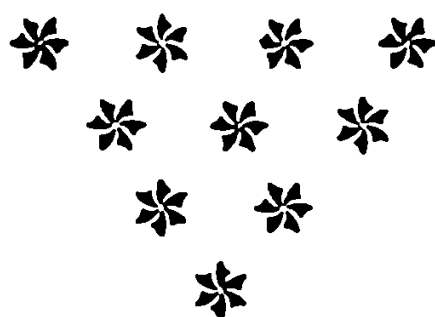
یکمرتبه صدای او را می‌شنوم که با لحنی آرام می‌گوید: (آیا کمکی از دستم ساخته است که در حق «فومیو»، بکنم؟) صدایش بحدی رسا است که «فومیو»، نیز صحبت او را می‌شنود و بلافاصله می‌گوید: (از او خواهش کن که مقداری میوه بخرد) من گفته‌های او را برای «سام»-سان، ترجمه میکنم گوئی او همه چیز خود را باخته است آثار ترس نا معلومی از رنگ رخسارش کاملاً هویدا است. در اینحال (می‌گوید میوه؟ فقط میوه؟...)



تنها کمکی که میتوانم بکنم فقط اینست ؟ ( در  
این اثناء او بطرف درب اطاق رفته و قبل از  
گشودن آن نگاهی به تکتک قیافه‌های شش نفر  
میاندازد -

احساخ میکنم از دیدن آنها - بی‌اندازه  
ناراحت میشود زیرا بمحض اینکه نگاهش روی  
صورت یکی از آنها متمرکز میشود خون دزرگهای  
صورتش میدود و بنفخ گلویش را میفشارد - اما  
سمی میکند حالت نارضایتی و شکنجه روحی خود را  
پنهان سازد -

لبخندی بیروح روی لبان خشکیده‌اش نقش  
می‌بندد و دستش دستگیره درب را با آرامی میچرخاند.



## ☆ ( ۱۱ ) ☆

من طلوع آفتاب را دوست دارم  
آفتاب به همه تعلق دارد اما کمتر کسی است  
که بتواند از طلوع آن احساس لذت کند .  
دخترم « میشکو » هم مثل من این ساعات  
مرموز و پرشکوه را دوست میدارد زیرا او خود  
در موقع طلوع آفتاب دیده بجهان گشوده .  
هر روز صبح در همین مواقع « میشکو »  
بیاغ خانه مان میرود در حالیکه احساس میکنم  
دلش میخواهد کسی همراهش نباشد . آری من  
نیز وقتی بسن و سال او بودم همیشه به این  
فکر میکردم .

من نیز وقتی با کسی وعده ملاقات داشتم  
آهسته روی پنجه پایم از خانه خارج شده و وقتی که  
میدیدم دیر کرده ام نفسم تندتر شده و دلم برای  
دیدار عاشقم شور میزد .

« ماما ..... ماما ، هر روز این صدا در گوشم جای میگیرد . ولی من با خروپف خود برایش اطمینان میدهم که خوابیده‌ام ( آیا مادر من هم وقتی که هنگام رفتن بامیعادگاه اسم او را صدا می‌زدم خود را بخواب می‌زد ؟ مامای عزیزم ! مادر فهمیده‌ام .. مطمئنم که شما هم اینطور می‌کردید . )

وقتی صدای باز شدن ( شوجی ) را میشنوم چشم‌هایم را باز کرده پاهای برهنه کوچکی را می‌بینم که آهسته از در بیرون می‌خیزند . چون عروسکی در بستر خود آرامیده‌ام . وقتی دست خود را بطرف رختخواب « فومیو » دراز می‌کنم بخاطر درمیآورم که او آنجا نیست . از جا بلند شده و کمی ونوی خود را درمی‌آورم و در حالیکه زیر پوشی بلند خود را بآرامی در امتداد اطاق می‌کشم سعی می‌کنم که پسر کوچکم را از خواب بیدار نکنم . ( او در خواب خنده می‌زند گویا خواب خوشی می‌بیند ) چراغ خوراک‌پزی را در آشپزخانه روشن کرده و برای خود چائی تدارک می‌بینم شاید يك فنجان چائی بدن مرا گرم کند . ( عزیزم ! من ترا بیدار کردم ؟ )

صدای بهم خوردن بالهای او را از داخل  
قفش که با پارچه‌ای روی آنرا پوشانده‌ام می‌شنوم  
همینکه پارچه را کنار می‌زنم او منقار زرد رنگ  
خود را باز میکند ( نه ؛ نه بولفنچ عزیزم !  
حالا وقت چهچه زدن نیست . « تا دئوی ، مرا  
بیدار نکن . )

آه بولفنچ چقدر با ترش‌روئی و اخم بمن  
نگاه میکند ! خیلی خوب من که چیزی نگفتم .  
بولفنچ قشنگ ! تو میتوانی جیک جیک  
بزنی - اما یواش عزیز دلم !

آه .. آب چائی ... تو نیز غرغر میکنی .  
کتری کهنه من سفیر می‌زند . همینکه میخواهم  
آنرا از روی آتش بردارم متوجه می‌شوم که بولفنچ  
با فیافه عبوسی مرا نگاه میکند .

برای خودم ... تنها برای خودم ! چائی  
دم میکنم . همینکه چند فنجان چائی خوردم  
یکدفعه متوجه می‌شوم که « میشیگو ، داخل حیاط  
خانه . روی علفهای سبز زانو می‌زند و به غنچه‌های  
نیلوفر آبی که بروی استخر خم شده است خیره  
میشود .

احساس میکنم که نفسم تندتر شده است .

آه .. آیا تو هم همینطور « میشیگو » ؟ چقدر ما  
شبیه همدیگر هستیم !

دخترم در آن سپیده صبح که آفتاب اولین  
پرتو خود را از پشت کوهها نمایان میسازد در  
سکوت و آرامش منتظرانه ای فرو رفته است . سر  
خود را بیکطرف خم شده و به نیلوفرهای آبی چشم  
دوخته است .

برخورد نیلوفرهای زیبا با سطح آب صدائی  
همچون بوسه ایجاد میکند . « میشیگو » ، از شنیدن  
این صدا خیلی مشغوف و خوشحال میگردد .

توپ قهوه ای رنگی هوارا میشکافد و بر روی  
آب سقوط میکند . دستی که این توپ را انداخت  
خیلی آشنا است . دست مهمان من است . من  
دست او را از زیر ؛ زیر پوشی که از من عاریه کرده  
است بخوبی میبینم .

( آیا شما قورباغه ها را میپائید « میشیگو » ؟ )  
« سام - سان » از او میپرسد .

ولی کلمات انگلیسی او هممائی بیش برای  
« میشیگو » نمیتواند باشد . لذا « میشیگو » سر  
خود را تکان میدهد . و من بخوبی در مییابم که او  
نمیتواند آنچه را که میبیند و احساس میکند بکسی

بگوید سپس بروی پاهای خود پریده و تعظیمی میکند .

احساس غریبی سراسر وجودم را پر میکند  
از اینکه چه قدر به خانواده خود علاقمندم احساس  
خوشحالی میکنم . در این افکار هستم که سه نفر  
در آستانه در نمایان میشوند .

، هاردا - سان ، و دورقیقش که برای احداث  
جاده جدید در چند میلی شهر بکار سنگ شکنی  
مشغولند

من چه قدر گناهکارم ! آری از اینکه  
دوستان خود را فراموش کرده ام و تنها دلخوشی ام  
رسیدگی به فامیلم میباشد احساس شرم میکنم  
در حالیکه وظیفه ما بازماندگان بمب اتمی کمک  
بهمدیگر می باشد

( صبح بخیر « هاردا - سان » ! )

« میشیگو » نیز بدیدن آنها تعظیمی میکند  
و آنگاه « سام - سان » را میبینم که کاملاً مثل ما  
ژاپنی ها سلام و تعظیم میکند .

طنابی را که « شوجی » را می بنددمی کشم  
و ملاحظه میکند که « سام - سان » باقیافه عبوسی  
رفقای مرا نگاه می کند . شکی نیست که اتفاقی

برایش افتاده است . ناگهان او خم می‌شود و  
« میشکو » را در آغوش میگیرد اینجاست که حس  
میکنم رقتی در دلش بوجود آمده است . بطوری  
که از اول حدس می‌زدم . پشت این رفته-ارهای  
کودکانه شخصیتی بارز وجود دارد . آری او  
مردی است متشخص .

موهای زیبایش در زیر نور آفتاب می‌درخشد...  
همه چیز در زیر اشعه آفتاب می‌درخشد . حتی  
درخت باغ بیمارستانی که شوهرم در آن بستری  
است . بیچاره شوهرم ! اکنون صبح من است  
ولی برای او و پنج نفر مرد دیگری که هم اطاقی  
او می‌باشند لذتی نمیتواند داشته باشد . بدنم  
میل‌زد و برای لحظه‌ای سرم را به دریچه تکیه  
میدهم .

روزهائی را بخاطر می‌آورم که با « میشکو »  
در باغ قدم می‌زدیم و لبخند پدرش همواره همراه  
ما بود ... تا اینکه آن خاطرات زیبا را پریروز  
دفن کردم ! . آری درست پریروز یکمرتبه توپ  
قهوه‌ای بطرف من می‌آید و من بی‌اراده آنرا گرفته  
و بطرف « میشکو » پرتاب میکنم او نیز توپ را  
بطرف « سام - سان » می‌اندازد . بازی جالبی

خود بخود بوجود میآید .

دور دوم شروع میشود و باز د سام - سان ،  
توپ را بطرف من میاندازد و میگوید : ( شما  
خیلی خوب توپ بازی میکنید . دیوکا - سان ، ا )  
دیروز وقتی در بیمارستان از د سام - سان ،  
خدا حافظی کردم احساس نمودم که ملاقات بعدی  
ما دردناک خواهد بود ا ولی خوشبختانه او را  
امروز با حالتی زیبا و ژستی دلپسند ملاقات  
می کنم .

« میشیکو » بازی را اول کرده و با پای برهنه  
و خاک آلود بطرف می میدود ( مامان جان د یا  
ماگوش - سان ، از ته خیابان میاید . )  
توپ را میاندازم و همانطوریکه آن روی  
جاده وسط باغ دور میرود احساس میکنم که شادیم  
نیز رو به اتمام است .

( چی شده دیوکا - سان ، ؟ ) د سام -  
سان ، می پرسد

و من بآرامی باو میفهمانم که باید سکوت  
کند که اگر د یوماگوشی - سان ، صحبت مارا  
نشنود ممکن است رد بشود .

من حق داشتم زیرا همه از مالک و ماجر



بی‌زارند .

بی‌شک او وضع ما را شنیده است و من میدانم که برای بیرون کردن ما تصمیم گرفته است اواز مدت‌ها قبل در فکر بتای ساختمانهای مجللی بود که بتواند پول زیادی بدست بیاورد .

( صبح بخیر ... صبح بخیر د ناکامورا - سان ، ۱ ) خدایا این انگل ؛ ..... با زحمت زیاد سعی می‌کنم که باین کوتوله که لباس تمیز پوشیده و شاپوی ( پانامائی ) بسر گذاشته است تعظیم کنم همینکه احوالپرسی تمام میشود من میگویم چقدر زود از خانه بیرون آمده‌اید د یاماگوشی - سان ، ؟ )

( چیزهایی در باره شما شنیده‌ام - معذرت می‌خواهم ، نظورم شوهر شما است . )

د یاماگوشی - سان ، آهسته لبخندی میزند . ( باشوهرتان کاری داشتم ) برای اینکه او را از صحبت خود منحرف کنم فوراً دسام - سان ، را برایش معرفی میکنم . او بلافاصله خم شده و برای اینکه نشان دهد بر سوم خارجیان آشنا است دست خود را دراز میکند . و بعد از دست دادن از دسام - سان ، می‌پرسد ( خیلی خوب .. در

کشور تان چه خبر است ؟ ( نیویورک ) آن شهر  
قدیمی در چه حال است ) او زبان انگلیسی را تا  
حدی بلد است که البته در مدرسه یاد گرفته و در  
تماس هایی که با خارجیان داشته است آنرا تقریباً  
تکمیل نموده است .

سپس یک مرتبه مرا مورد خطاب قرار داده و  
می گوید ( همانطور که گفتم با شوهرتان کاری  
داشتم . )

او قیافه خود را مثل يك هنرپیشه که در حال  
اجرای نقشی است فوراً عوض می کند .

( البته شوهرم در ( اوکاسا ) است ، رئیسش  
اورا برای خرید لوازم کاراژ فرستاده است . )  
« یا ماگوشی - سان ، طوری می خندد که  
من فوراً متوجه می شوم که او حقیقت مطلب را  
میداند و تصمیم با خراج ما گرفته است . او می گوید  
که اهمیتی ندارد این کار را چند روز بعد انجام  
می دهد .

و سپس در حالیکه تعظیمی میکند می گوید  
( خوب ، من دیگر میروم چون به چندتا همسایه  
مجاور هم سری خواهم زد . ) آنگاه در حالیکه  
کلاه ( پانامایی ) خود را بسر می نهد می افزاید :

خیلی دلم می‌خواهد که یکبار دیگر کشور  
شما را ببینم . کشور بزرگ و پهناور شما را ، ژاپن  
برای من خیلی کوچک است ، خوب ... خدا  
حافظ ) سپس راه خود را از جاده وسط باغ  
در پیش می‌گیرد .

لحظه بعد او کنار د هوندا - سان ، که  
میخواهد کرکره منازعه ماهی فروشی خود را باز  
کند دیده می‌شود .

واقعا د یاماگوشی - سان ، موجود فضولی  
است زیرا بدون شك از د هوندا - سان ، درباره  
شایعاتی که در غیاب شوهرم پیا کرده‌اند سئوالاتی  
خواهد کرد و علت تاخیر پرداخت سفته‌های کرایه  
مفزل را در خواهد یافت . اصلا او اخلاق عجیب  
ونا پسندی دارد و د هوندا - سان ، را نیز بطریقی  
از منازعه اش بیرون خواهد کرد تا طرح ساختمان  
مجلل ونوساز خود را اجرا کند

- چه شده د یوگا - سان ، ، چرا این قدر  
گرفته‌ای ؟

سمی می‌کنم لبخندی به د سام - سان ،  
بزنم و او را از جریان دور نگهدارم ولی او اضافه  
می‌کند : ( خیلی خوب ، نمیخواهم چیزی بدانم

... من مثل صاحبخانه تان بدجنس نیستم .  
نمیدانم چرا هر مصیبتی بسرم می آید بی-  
اراده تحویل ، د سام - سان میدهم . آخه مگر  
او تقصیری دارد؟ نمیدانم... هیچ نمیدانم .. اعصابم در  
زیر شکنجه و رنج های زندگی بکلی فرسوده شده و  
دیری نخواهد پایید که فلج خواهند شد .

در این افکار بودم که بی اراده سرهم دردی  
را با د سام - سان ، باز می کنم و وقتی بخود  
می آیم متوجه میشوم که حقایقی را در باره قربانیان  
بمب آتم برایش گفته ام . و آنگاه اضافه میکنم  
که حالا مارا بچشم يك ( پاریا ) ( ۱ ) نگاه  
می کنند که زندگی رقت بار و سختی را در بدترین  
شرایط متحمل میشود .

این بدبختی نیز همیشه برای ما وجود دارد  
که بعزت نداشتنی سلامتی کامل از شرکت در مجامع  
و کارهای اجتماعی محروم هستیم . و حقیقت امر  
اینست که اثرات زخمهای حاصل از تشعشعات  
مواد رادیو آکتیویته تنفر آمیز و کریه می باشند .....  
د سام - سان ، دستش را روی بازویم می نهد  
( همان بازوئی که چندین نشان سوختگی در آن

---

( ۱ ) هندوی پست و مطرود را می گویند .

وجود دارد و من بوسیله آستین زیرپوشم آنها را پوشانیده‌ام ) و می‌گوید : ( ببینم . چرا شما همه اینها را قبلاً بمن نگفتید ؟ منظورتان چه بود ؟ چه هدفی داشتید که حقیقت را کتمان میکردید آیا مرا دوست خود می‌دانید یا دشمن خود ؟ )  
- من نمیخواستم که با اظهار این ناملایمات شمارا شریک ناکامی خود سازم . زیرا شما برای گردش و احیاناً انجام کاری بژاپن آمده‌اید نه برای ....

- بهر حال ... چطور من تلگرافی به توکیو بزنم و ترتیبی بدهم که چند روز دیگر هم اینجا بمانم ؟ ضمناً کرایه این مدت را هم بطور پیشکی پرداخت می‌کنم .

بدون اینکه حرفی بزنم با خجلت بسیار از مهمانان تشکر می‌کنم ...

- « یوکا - سان » . حالا بهتر است بروید و لباستان را بپوشید ، « فومیو » ممکن است در بیمارستان منتظرتان باشد . آیا بهتر نیست من ظهر به بیمارستان بیایم و خرید ظهر را دو نفری انجام دهیم ؟ خوب .

باز از تشکر می‌کنم و می‌گویم ( وقتی

میخندید حالتی را پیدا می‌کند که ده سال شمارا  
جوانتر می‌نماید) «سام - سان» سرش را خم کرده  
و بادقت بصورت زل می‌زند .

- درست شبیه «میشیکو» هستید ... مثل

سبی که از وسط نصف شده باشد . آیا این موضوع  
را میدانستید ؟ امروز صبح وقتی «میشیکو» را  
کار استخر دیدم که بآب خیره شده بود این امر  
برایم مسلم شد که کاملاً شبیه یکدیگرند .

- آیا بنظر شما «میشیکو» به چه چیز خیره  
شده بود ، «سام - سان» ؟ .

همانطوریکه از دور متوجه بودم بخوبی  
میدیدم که او حالت خیرگی داشت و ظاهراً نگاهش  
به سطح آب استخر دوخته شده بود ولی در  
حقیقت او چشمانش را خمار کرده بود، میخواهم  
بگویم بنقطه : معلومی نگاه نمیکرد .

- نه ... «سام - سان» شما اشتباه می‌کنید ..

کاملاً اشتباه می‌کنید من از حالت چشمان  
دخترم «میشیکو» در می‌یافتم که او به نقطه‌ای  
چشم دوخته است و آن چیزی بود که فقط  
«میشیکو» می‌توانست ببیند ! .



## ☆( ۱۲ )☆

چة در این جشن و فصل ( فایر-فلاى ) ( ۱ )  
برای « اوها-تسو » خوشحالی و سرور  
می آورد !

مدت دوشب ما روی تپه برای شکار این  
پرنده زیبا کمین کرد. بودیم .  
مطابق معمول جنگل‌های خارج شهر از  
انبوه جمعیت موج میزد ولی فکر نمی‌کنم کسی  
توانسته باشد بدانند از « سام-سان » از این حشره  
شکار کند

جوان آمریکائی با شکار هر حشره شوق  
و شفقی در خود احساس میکنند . او از جشن امشب  
که « مائدا - سان » برای « اوها-تسو » و « هیرو »  
ترتیب داده بهیجان آمده است و برای رفتن بانجا

---

( ۱ ) حشره‌ای است شبها مثل جسم فسفره  
شده می‌درخشد .

خیلی هجله میکند

- « یوکا - سان ، آیا بنظر شما بهتر نیست که من لباسم را عوض کنم ؟ »

- نه ، فقط شانه‌ای بموهایتان بزنید . سپس در حالیکه بموهای ژولیده او نگاه میکنم ( جشن « فایر - فلای » ، بهنگام دیده شدن اولین ستاره در آسمان شروع خواهد شد و حالا تمام شاگردان « مائدا - سان » در جلو کلبه اوجمع شده‌اند )

البته کلبه‌ای که « مائدا - سان » از چوب‌های درختان ساخته فقط برای امشب می‌باشد - آیا « مائدا - سان » خودش ازدواج کرده است ، « یوکا - سان » ؟ .. شما هرگز در باره او صحبت نکرده‌اید .

بسرعت بطرف باغ حرکت میکنم و چنین وانمود میکنم که حرف او را نشنیده‌ام . زیرا در این شب زیبا نمیخواهم او بایکی دیگر از قربانیان اتم آشنا شود و باین امید که او امشب « انیرا » را نخواهد دید اصلا جوابی نمی‌دهم . اما عجب بدشانسی !

- دوستان عزیزم بازن من آشنا شوید...



شما باید به « انیرا » شب بخیر بگوئید .  
 « مائدا - سان » مارا به درون کلبه‌ای  
 که در وسط باغ درست کرده راهنمایی می‌کند .  
 مقداری از شب‌تاب‌ها از قفس پریده‌اند در  
 نور قهوه‌ای رنگی که سایرین پخش می‌کنند  
 « انیرا » را می‌بینم که روی زمین زانورده است  
 منظره عجیبی است ، اگر کسی نداند که واقعا زن  
 « مائدا - سان » نفس میکشد - غذا می‌خورد و  
 می‌خوابد - ممکن بود باور کند که شوهر او یک  
 عروس تمام قد با اندازه آدم معمولی را وسط اطاق  
 گذارده است .

« سام - سان » را می‌بینم که چشم‌هایش نیمه  
 بسته است . صدای نفس بخوبی شنیده میشود ،  
 شاگردان « مائدا - سان » متفقا تعظیم می‌کنند  
 و « سام - سان » نیز بتبعیت از آنها خم میشود .  
 و من نیز در حالیکه به « انیرا » سلام میکنم  
 بخودم می‌گویم : انیرای بیچاره ، مغزتو در آن  
 روز - ششم اوت - سر ساعت هشت وپانزده دقیقه  
 از کار افتاد . رفیق بیچاره من ! در مقابل پخش  
 اشعه رادیواکتیویته تو عقل خود را از دست دادی  
 و گیج شدی ، لباس‌هایت پاره شد و سوخت و فکر

حساست از بین رفت . شوهرت تو را در حالیکه  
از بچه مردهات پرستاری میکردی پیدا کرد ،  
قیافهات چقدر وحشت زده بود !

« کوشیرو » یکی از جوانترین شاگردان  
مرد نقاش کلمه زیبای عشق را زمزمه می کند و  
یکی دیگر از آنها این کلمه را تکرار می کند  
( آیا واقعا اینها تشنه زیبایی و هنر نیستند ) ؟  
يك شب تاب روی ابروی کمانی « انیرا »  
نشسته است . واقعا منظره عاشقانه ای است دست  
هایش بطور متقاطع روی سینه اش قرار دارد و  
موهای سیاه رنگ او بنرمی نوارهای مخمل می ماند  
ولی وقتی شب تاب از صورتش پرواز می کند آنرا  
در مثنی سایه های تار فرو می کند ،

« مائدا سان » پیشنهاد می کند که از کلبه  
خارج شویم و بیشتر از این زن اورا خسته نکنیم .  
روی علفها زانو زده و آوازهای ( هیروشما ) را  
که برای مابسی مقدس می باخند زمزمه می کنم  
- وقتی که باران سیاه می بارد و ( دسته  
کلی در رودخانه ) چقدر مبین بینوایی ما هستند  
و چقدر واضح و آشکار بی خانمانی و دربدری  
مارا توصیف می کنند !

عزیزم ! من وجود د سام - سان ، رادر  
 این جشن فراموش کرده‌ام و یادم رفته‌است که او  
 تنه‌ها است . من از اینکه مهمان عزیز خود را  
 فراموش کرده‌ام چقدر بی‌ترتیبیت باید باشم ! لبخندی  
 برایش می‌زنم و او بدیدن من می‌پرسد : ( آیا  
 امیدی به بهبودیش هست ؟ ) وقتی که باتکان دادن  
 سرم جواب منفی میدهم از ناراحتی چشمهایش را  
 می‌بندد سپس سرگذشت « انیرا » را برایش شرح  
 میدهم . از من می‌پرسد که آیا از این اشخاص  
 بازهم در هیروشیما وجود دارد ؟ و چون جواب  
 مثبت مرا می‌شنود قیافه‌اش درهم رفته و حالتی را  
 پیدا می‌کند که بهنکام تشریح دکتر د دوموتو،  
 در بیمارستان پیدا کرده بود . آری او قلبش  
 حساس است و از دردهای انسانها خیلی زود  
 آگاه میشود .

صدای « مائدا - سان » ، بگوش میرسد که  
 ( مثل اینکه خوردنی‌ها و آشامیدنی‌ها فراموش  
 شده‌اند ! ) و سپس لبخندی می‌زند و اضافه می‌کند  
 ( جوانان اشتهای زیادتری دارند ) چقدر فرح  
 بخش و نشاط انگیز است . این پارتی درست  
 مثل رویائی در نظرم جلوه می‌کند من و داواها تسو،

با سینی‌های پر از ماهی خام پخته و میوه از  
 مهمانان پذیرائی میکنیم پذیرائی از این جوانان  
 حریض و مشتاق بخوردن چقه‌ر لذت بخش است !  
 ، گفته نماند که خودمان نیز هر وقت موقعیتی  
 بدست می‌آوریم از میوه و ماهی بمقدار زیاد استفاده  
 میکنیم. چون خوردنی‌ها تمام می‌شود دستهایم را  
 بهم زده و میگویم (حالا وقت گرفتن شب تاب است.  
 لطفاً بیایید قفس‌ها را بردارید. )

مهمانان جوان « مائدا - سان » بشنیدن  
 حرف من بلند شده و هر کدام يك قفس حصیری  
 بدست «بگیرند». در آنها را باز کرده و شب تاب‌ها  
 را بیرون می‌کنند. نور زیبایی میدرخشد و آنگاه  
 خاموش میشود. برای اینکه دوباره نوری پس  
 بدهند باید قفس را چندین بار تکان داد .

من فریاد میزنم . ( وای .. شب تاب‌های  
 من فرار کردند ! .. ) و بگفتن این جمله بازی  
 نشاط آور ما شروع میشود . در تاریکی چندبار  
 زمین میخوریم و هلهله میکنم . در این تاریکی  
 بدن‌بال حشرات پرتوافکن میدویم.

- آه ... ای شب تاب‌ها .. ای شب پره‌ها  
 ، موجودات زیبای شب‌های بهاری ، شبهای پرستاره

بهاری ، شما چطور روی دُم‌های خود منبعی از  
 نور خوشرنك دارید . پرواز میکنید ... روی  
 زمین می‌نشیند . و با نور خود برگ‌های درختان را  
 برنک‌های دیگری در می‌آورید . مانند ماه‌های  
 مرموز در آسمان‌ها پرواز میکنید . بعضی از شما  
 در مقابل همدیگر پرواز می‌کنید و بعضی حرکت  
 بال‌هایتان را بدست نسیم میسپارید . بمن بگوئید  
 که آیا در پرواز خود در شب‌های مهتابی در آسمان  
 خاموش می‌شوید ؟ ( صدای پاهای ما در باغ  
 « مائدا - سان ، طنین می‌افکند . با حرکات و صداهای  
 کودکانه ، دوران زیبای بچگی را تجدید میکنم .  
 زیرا درختی با « سام - سان ، برخورد  
 میکنم که با چشمان نگران و حسرت بار « انیرا »  
 را نگاه میکند . در قفسی که دردست دارد باز است  
 او دیگر اشتیاقی به شکار شب‌تاب ندارد با تمام  
 سعی و کوششی که داشت حالا از این کار منصرف  
 شده است . نمیدانم سر نوشت شوم « انیرا » چطور  
 او را تحت تأثیر قرار داده است ،

- « سام - سان ، بیا . - بیا با ما . -

چرا فعالیت نمی‌کنی ؟

لبخندی می‌زند در حالیکه گیج و خودباخته

است . دستهای درازش را روی شانه‌هایم قرار داده و فشار میدهد . درست همانطوریکه بهنگام طلوع آفتاب شانه « میشیگو » را فشار داده بود ، از گرمی مطبوع دستهایش لذت میبرم و دلم میخواد آنها را همچنان روی شانه‌هایم نگه‌دارد . ناگهان می‌گویم : بیک چیز اطمینان دارم . و آن اینست که امشب هیچ حادثه‌ای برایم اتفاق نخواهد افتاد . (

( چرا ؟ )

- برای اینکه شما اینجائید . من از این حیث احساس آرامش میکنم .

« سام - سان » فشار دستهایش را زیاده‌تر کرده ولی بیکباره شرمی احساس میکند و با خنده‌ای فورا دستهای خود را از روی شانه‌ام برمیدارد . - میدانید .. اولین باری است که چنین حرفی را میشنوم . هر مرد آرزوی شنیدن چنین حرفی را دارد . من نیز همین‌طور .. -

- لحظه‌ای چند بسکوت میگردد و ناگهان

صدای لطیف خواهرم را می‌شنوم :

- خواهر بزرگ !

- چیه خواهر کوچک ؟

« اوها تسو ، با عجله بطرف من میآید : و  
 میگوید ، ( آیا این تفربح و سرگرمی را برای  
 ما ایراد نمی گیرد ؟ .. منظورم « فومیو » است  
 که اکنون در بیمارستان بستری است ) و سپس با  
 خجلت بسیار میافزاید ( خواهر بزرگم .. این  
 یکی از زیباترین و فراموش نشده‌نی‌ترین روزهای  
 زندگی من است . همه چیز زیبا است . همه جا  
 فرح انگیز است . شب پرده ها ، ستاره ها ، من هرگز  
 این جشن پر شکوه را فراموش نخواهم کرد . اما شما  
 مطمئن هستید که « فومیو » ناراحت نخواهد  
 شد ؟ )

– البته که نخواهد شد ، خواهر کوچک ،  
 مگر بتو نگفتم که حال او رو به بهبودی می‌رود  
 او بحال عادی برگشته و فشار خورش از بین رفته  
 است . حالا بهتر است پیش « هیرو » برگردی  
 – پس . – فکر می‌کنی که « فومیو » بزودی  
 خوب خواهد شد ؟

– آره جونم ... تو برو ... ناراحت نباش  
 – آه .. خواهر بزرگ .. من شما را خیلی  
 دوست دارم ... « هیرو » را هم دوست دارم . نمیدانم  
 کدامیک از شما را بیشتر می‌پسندم .

- طبعا « هیرو » را و با لبخندی می‌گویم  
( حالا بهتر است عجله کنی و پیش او برگردی. )  
او لحظه‌ای مکث میکند و می‌گوید ( قول بدهید  
که « فومیو » حالش بهتر خواهد شد . باید  
قول بدهید ! )

چون برایش قول میدهم ، چشمانش برقی  
میزند و بسرعت دور میشود .

- آه ... کلمات زیبا که سخنان دروغین را  
می‌آفرینید ... بدون وجود شما چگونه میتوانستم  
جواب او را بدهم ؟ میدانم که شما برای « سام -  
سان » بی‌ارزش هستید ولی من شما را دوست دارم ..  
شما برای کسی ارزش دارید که از وجودتان  
استفاده میکند .





## ☆(۱۳)☆

آه ، سنجاب جوان تو اکنون پدیده شده‌ای  
و برای خود دختر و پسر داری . آنها از لانه  
بیرون ریخته‌اند . من و « اوهاتسو » برای شماها  
يك سبد گردو آورده‌ام .

می‌توانید روی چهار چوبه پنجره اطاق  
« قومبو » و سایر بیماران هم اطاقی‌اش بنشینید و  
رقتی بحال آنان بیاورید . انسانها نیز مانند  
شما طالب سلامت و صفا هستند ولی سلامتی و  
قوت زندگی برای شما زودتر از آنها فراهم  
می‌شود .

« مادوکا » ، پسر که اصلا پلك ندارد و  
روی تختخواب کنار پنجره خوابیده ، از من  
می‌پرسد .

— آیا از آنروز اینطرف ، سنجابها چاق  
نشده‌اند ؟

صدای د مادوگا- سان ، خیلی آرام و خسته  
است . در لاغری میتوان او را با يك صفحه کاغذ  
مقایسه کرد . اصلا وزن کل شش نفری که در این  
اطاق هستند با اندازه وزن سه نفر آدم معمولی  
نمیباشد . با این وصف در بعضی از قسمتهای  
بدنشان غده های برآمده ای بچشم میخورد .

نگاه بی حالتی روی اندام «فومیو» متمرکز  
میشود . او در عرض يك هفته بمقدار قابل ملاحظه ای  
از وزنش کاسته شده است . چشمانش گود رفته ،  
بازوانی لاغر مینمایند صورت او بالبهای ترك  
خورده و پف کرده اش شبیه ماسکی جلوه من کند ،  
از نگاه حسرت بارش فریادی خوانده میشود که :  
که ( من سراپا دردم )

« او هاتسو میپرسد : ( شوهر خواهرم ، آیا  
دیشب توانسته اید بخوابید ؟ )

او . من و د سام - سان ، کنار تخت «فومیو»  
ایستاده ایم . قیافه اش چقدر عجیب بنظر میرسد  
وقتی که او باتکان دادن سرش جواب سئوالات  
مارا میدهد . آیا او چه چیز احساس می کند ؟  
حتی اگر او احساس خود را بما بازگو کند باز  
نخواهیم توانست گفته او را درك کنیم .

عمه « ماتسوی ، میگوید که انسه-ان باید بدون درك مفهوم درد . با آغوش باز باستقبال آن برود .

« سام - سان ، نگاه خیره خود را از صورت شوهرم بر نمیگیرد . هر بار که او در عرض این هفته بیاد « فومیو ، آمده است همانطور متحیر و خیره او را فکریسته است . شاید معمای زندگی پر درد و محنت بار « فومیو ، برای « سام - سان ، لاینحل جلوه میکند . او یک دفعه بطرف «ن برگشته و میگوید : ( « یوکا ، آیا میتوانم چند کلمه‌ای با « فومیو ، صحبت بکنم ؟ ) سپس بطرف « فومیو ، نزدیکتر شده و وقتی که دستش را به موهای نریش می‌کشد هیجان شدیدی از صورتش خوانده میشود .

- بین « فومیو ، «ن نمیدانم چطور این مطلب را حلاجی کنم . ولی میخواهم از شما تشکر بکنم . تشکر بکنم از اینکه همین حالا شما را مثل يك قهرمان می‌بینم - بلکه بوسیله شما بود که من حقایق هیروشیما را دریافتم . حقایقی که اکثر مردم جهان آنها را نمی‌دانند - و من همه آنها را به مردم جهان خواهم گفت . و این تنها کاری است که می‌توانم بکنم . )

من فورا حرفهای د سان - سان ، را به  
« فومیو ، ترجمه میکنم و آنگاه برای لحظه‌ای  
چند نگاههای دو مرد باهم تلافی میکنند  
آه شوهر من ، جقدر چشمانت پر نور  
گشت !

سپس خنده‌ای بر لب‌های ترك خورده « فومیو ،  
ظاهر میشود .

خون در رگهای صورت د سام - سان ،  
بتندی حرکت میکند و توری در رگهایش حاصل  
می‌کند و همان‌طور بیکه ایندوبهم مینگرند ، بنظر  
می‌آید که برای لحظه‌ای دنیا از حرکت خود باز  
ایستاده است . ولی بزودی این لحظه آنی می‌گذرد  
بدون اینکه اثری از خود بر جای بگذارد . « او هاتسو ،  
یارامی نجوا میکند : ( فکر می‌کنم « فومیو ،  
خواهید ، خواهر بزرگ ) ( بلی خواهر کوچک . )  
و سپس یارامی پاورچین پاورچین از کنار تخت  
« فومیو ، دور شده و بسایر مریض‌ها تعظیم میکنم  
و وارد کریدور میشویم .

در کریدور د کتر « دوموتو ، رابایک نفر  
اروپائی ریشو می‌بینم که از کریدور پائین می‌آیند ،  
همینکه د کتر « دوموتو ، « سام - سان ، را دید

فریاد میزند : ( هان ، دوست عزیزم ، حال شما چطور است ؟ آیا راستی شما زبان فرانسه می‌دانید ؟ )

« سام - سان ، سرش را تکان می‌دهد در حالیکه از نگاهش يك نوع شجاعت خوانده می‌شود .  
دکتر « دوموتو » می‌گوید : ( آه ...  
راستی بفرمائید با طاق و يك چائی میل کنید . )  
در حالیکه درب اطاقی را باز می‌کند بما تعارف  
میکند که وارد شویم .

مرد فرانسوی که ریش پر و فسور مثلاً پانه‌ای  
دارد بما نگاه میکند .

- دکتر « یونارد » بزرگترین و معروفترین  
منبع علمی جهان را برایتان معرفی میکنم .  
دکتر « دوموتو » در حالیکه « سام - سان » را  
مورد خطاب قرار میدهد : ( اما افسوس که  
زبان فرانسه را تقریباً فراموش کرده‌ام با اینکه  
پست و پنج سال قبل در موقع تحصیل در پاریس ،  
زبان فرانسه را یاد گرفته بودم . دکتر « یونارد »  
برای مشورت و تبادل نظر با متخصصین ژاپنی  
باینجا آمده است . از جمله با پر و فسور « توماکی »  
و دکتر « فوجی متیو » و دکتر « کیکوشی »

نیز ملاقات خواهد نمود . بهر حال ... آیا بهتر نیست يك چائی تازه رم بخوریم ؟ ) زن خدمتکار در حالیکه مشغول پذیرائی با چائی است سعی میکند خود را از خندیدن بمرد ریشو کنترل کند . ولی این مرد مشغول تماشای کارت پستالهایی که در روی میز هست میباشد .

ولی یکمرتبه سر خود را بلند کرده و بطرف من مینگرد . فوراً متوجه میشوم که او از دیدن نقش فجان من تعجب کرده است .

روی فجان يك ماهی بچشم میخورد ا - ماهی تنفرآمیز و کریه -

دکتر « دوموتو » که این منظره را ملتفت شده سعی میکند توضیحی بدهد ولی عوض اینکه انگلیسی صحبت کند بزبان ژاپنی میگوید که این ماهی در اثر تابش اشعه رادیوآکتیوینه و کبالت باین شکل درآمده است و آنرا بنوعوان سنبل زشتی و کراهت روی فجان چاپ زده اند . وقتی من مشغول ترجمه سخنان دکتر « دوموتو » هستم او به یکباره سخن مرا قطع کرده و میگوید : ( بله ... بله ... صحیح است . ماهی بعد از اینکه در معرض تابش اشعه رادیو و کبالت قرار گرفت باین وضع

در میآید . و این وضع برای بچه‌هایی نیز وجود دارد. در صورتیکه مادرشان حامله باشند و ر معرض تابش این نور اجسام قرار گیرند - مادر - شان بچه‌هایی بدنیا خواهند آورد ، ناقص و عجیب‌الخلقه \_ )

ما دورهم جمع شده و در باره این ماهی عجیب صحبت میکنیم . مرد فرانسوی ذریبنی را که در دست داشت به « او هاتسو » میدهد ( آری حتی این مرد خارجی به او سیاه هم تحت تاثیر زیبایی « او هاتسو » قرار گرفته است ) اما خواهر کوچک در حالیکه قدمی به عقب میگذارد از گرفتن آن امتناع میکند . چشمان هراسنا کش هنوز متوجه ماهی است .

احساس میکنم که باید او را هرچه زودتر از اطاق بیرون ببرم . نگاهی بدکتر « دوموتو » میاندازم و او منظور مرا درك میکند ، ( از ملاقات شما خوشوقتم ، خانم « ناکامورا » - سان ، بزودی شما را خواهم دید )

ما اکنون در خیابان هسنیم و « او هاتسو » از اینکه اطاق « دوموتو » را ترك کرده است خوشحال میباشد : ( بهتر است عجله کنیم ، باید

تا ده دقیقه دیگر به کارمان برسیم . ) او بدون اینکه از وقت اطلاعی داشته باشد مرا وادار به عجله کردن میکند . برایش متذکر میشوم که هنوز ساعت يك نشده است . ولی با راه رفتن خود را مجبور به عجله میکند .

عزیزم ! با اینکه هنوز خـیلی وقت دارم معه‌ذا همراه « اوهاتسو » میروم . نمیدانم وقتی او خشمگین میشود راجع به چیز فکر میکند .  
- « یوکا » ، زیاد در باره « اوهاتسو » ، ناراحت نباش ، ناراحتی خودت کافی است .  
« سام - سان » بمن میگوید : ( او عاشق است و تحت تاثیر عشق قرار گرفته است . )  
با سرگفته او را تصدیق میکنم و سعی دارم بخود بقبولانم که حق با او است .

از روی پل رودخانه گذشته و در پائین رودخانه مردی را می‌بینیم که با تور ماهیگیری کنار رودخانه نشسته است . هر بار که تور را خالی از آب میکشد دوباره آنرا بآب میاندازد .  
در ساحل رودخانه بین دو طبقه سنگ بزرگ یکدسته از گلها وجود دارد و من برای اینکه « سام - سان » متوجه نشود برای عبور از آنها عجله میکنم .



- نگاه کن ! آنجا یکدسته کِل است -  
مثل هر روز - بنظر میآید که آنرا برای منظوری  
خاص آنجا گذاشته اند .

- بله شما راست میگوئید «سام-سان»  
آن دسته گل «اوهاتسو» است «سام-سان» یکمرتبه  
توقف میکند : ( مال «اوهاتسو» است ؟ )  
- بله ! ... اضافه میکنم : ( اوهروزا یک  
دسته گل را هنگام رفتن به سرکار در کنار رودخانه  
بین سنگها میگذارد . ) و برایش توضیح میدهم که  
تا حال این موضوع را بکسی فاش نکرده ام .

سپس جریان را اینطور شرح میدهم : ( وقتی  
در روزگاران پیشین بمب اتمی را در هیروشیما منفجر  
کردند و مادر مادر اثر تشعشعات اتمی تبدیل به مشعلی  
سوزان گردید و برای نجات ، خود را در رودخانه  
انداخت . البته بیش از بیست هزار نفر از مردم  
بدینوسیله خود را از تحمل عذاب مرگ تدریجی  
آتش سوزی نجات دادند ، اکنون زیر همین  
رودخانه مدفون هستند . بنا براین بازماندگان  
آنها هر سال دسته گلها را آورده و در کنار  
ساحل رودخانه قرار میدهند چون تنها قبری  
است که آنها درست کرده اند ، )

دستهای د سام - سان ، بازوانم را فشار  
میدهند . او حرفی نمیزند . حالا متوجه شد که  
چرا در شب اول که بخانه ما آمد ، « او هاتسو ،  
گلهارا از دست اوقاپید .

- « ا-ا-سان ، میخواهم راجع به آخرین لحظات  
زندگی مادرمان باتو صحبت کنم ریرا ان-تهای  
زندگی هر کسی نابودی است .

سعی میکنم او متوجه گردد که من بوضوح  
آنچه را که در بمباران هیروشیما دیده‌ام بیاد  
دارم .

آنروزها - وقتی مادرم در میان شعله‌های  
آتش دست و پا میزد - من با عمه « ماتسوی ، و  
« او هاتسو ، که تقریباً سه سال داشت دستپاچه و  
سرگردان دنبال مادرم میدویدیم در حالیکه هر  
آن گلوله‌های آتشین در هوا سفیر میزدند و شعله‌های  
سرکش آنها هر چیز را که در مسیرشان قرار داشت  
از بین میبردند . درخت ، خانه ، انسان و هر  
چیز دیگر که در سر راه بود تبدیل به شراره‌ای  
میشد . خیابانها بقدری داغ بود که اسفالت‌ها  
ذوب میشد و چند سَك و لگرد روی آنها میخکوب  
شده بودند . زیرا قادر نشده بودند که پاهای

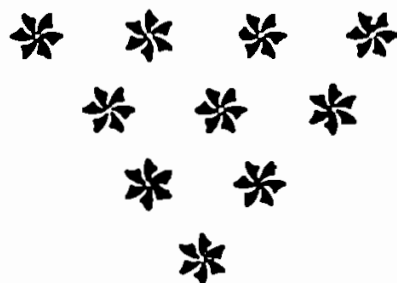
خود را از اسفالت مذاب بیرون کشند . بخاطر  
 میآورم که در میان شعله‌های آتش، چطور آن سگها  
 زوزه میکشیدند، مادرمان هم مجبور بود ناله  
 کند و فریاد بزند و قبل از اینکه برای رهائی از  
 شعله‌های آتش خود را در آب بیفکند و . . . . .  
 « سام - سان، میگوید (دیو کا،) بیشتر از این  
 خود ترا ناراحت نکن . »

– من باید همه آنچه را که دیده‌ام شرح دهم  
 و شما باید آنها را بدانید، چون شما وارد بحریان  
 شده‌اید پس گوش کنید .  
 شاخه درختی روی من افتاد و بیهوش-م  
 کرد .

عمه « ماتسووی، داستان « ماما - سان »  
 را اینطور تعریف میکرد: ( هر گن هوی سوسکی  
 گوشت‌ها را فراموش نمی‌کنم . ناله‌های انسانهای  
 مرده همواره در گوشم طنین می‌افکنند . قبل  
 از اینکه او خود را در آب بیفکند من « او هاتسو »  
 را که در پشت او بسته شده بود ربودم . و او  
 پس از اینکه ناله‌ای حاکی از یاس و ناامیدی کرد  
 خود را در آب انداخت . در حالیکه او در میان  
 آب و کنار دیگران می‌لید چهره زیبایش را

بطرف د اوهاتسو ، برگردانده و برای آخرین  
 بار باو نظر انداخت و نام وی را بر زبان آورد .  
 دیگر نمیدانم ادامه بدهم . نمیتوانم . . . .  
 آه . مامان عزبزم چهره سیاه شده تورا در میان  
 امواج گل آلود میبینم که بروی دخترت خیره  
 شده ای . روی سرت هاله ای میبینم که در میان  
 زبانه های آتش سوخت . قسم به چهره سیاه تو  
 قسم به موهای سوخته تو حاضر بودم که بقیه عمر  
 خود را فدا کنم تا مانع بروز يك چنین حادثه ای  
 شوم باشم .

آه ، ماما جان گو اینکه بمن لیخندی میزنی  
 . . . لبخندی که تو از دخترت انتظار داشتی و  
 انتظارت این بود که از د اوهاتسو ، مواظبت کنم ؟  
 و این آرزوی تو برآورده شد . آیا بالاخره آرام  
 شدی مادر عزیزم ؟ آیا روح شاد است ؟



## ☆ ( ۱۴ ) ☆

چگونه میتوان کلمه « کو » را شرح داد؟  
مخصوصاً باین آمریکائی که طبعاً زیر بار تفاهم  
نمی‌رود .

شاید چنانکه ما از اجداد بزرگ خود با  
تمسخر بعنوان « پیر مرد » یاد میکنیم این نیز  
یکی از عادات آنها میباشد .

در حالیکه قطار محلی باتلق‌تلق‌مارا برای  
ملاقات خانواده « هیرو » در « کیوسوکو »  
میبرد . من صبح امروز فکر میکنم که چقدر  
برای فهماندن کلمه « کو » به « سام - سان » کوشش  
کردم . اما او گفت که کلمه‌ای مشابه « کو » در  
انگلیسی وجود ندارد و این کلمه مختص زبان  
ژاپنی است . لغتی شبیه ( سوکی یا کی ) که  
معنایش اینست : ( من پدرم را دوست داشتم ... -  
اما ... ) او سپس خندید و گفت ( نه « یوکا » ، من

فکر میکنم که نباید دربارهٔ «کو» بیشتر کنجکاو باشم

اما در حالیکه بالشی را در پشتم قرار میدادم سعی کردم که در باره این کلمه بیشتر توضیح بدهم (

- من يك زن ژاپنی هستم که بشوهرم خیلی احترام میگذارم و برایش اهمیت زیادی قائل هستم لذا او تشکری می کند و وقتی میخواهد تعظیمی بکند بچه ها نیز به تقلید از بزرگ خانواده از او پیروی می کنند . این شروع «کو» است .

«سام - سان» فریاد میزند : (شما، «یوگا» واقعا يك هنرمند هستید ؟ )

با جرئت سخنان خود را تمام کرده و قبل از اینکه او بنشیند تعظیمی می کنم بطوریکه پیشانی ام با زمین تماس پیدا می کند .

- خدای من ، داری چکار می کنی روی

زمین ؟

- سال نو است من برای فداکارهای پدرم که سال گذشته در باره من کرده اظهار تشکر و سپاسگزاری میکنم و برایش قول میدهم که گفته های او را همواره اطاعت خواهم کرد . و این نیز

« کو ، است .

ولی مسلم است که « سام - سان ، هیچوقت  
معنای واقعی « کو ، را نخواهد فهمید . و اکنون  
برای خودم که در ترن ، مقابل « هیرو ، نشسته‌ام  
یقین حاصل میکنم که « کو ، فقط و فقط مخصوص ما  
ژاپنی‌ها است . زیرا « هیرو ، هرگز سئوالی در  
این مورد نکرده . همانطوریکه خواهر کوچک و  
خود من ، در این باره حرفی نزده‌ایم .

همانطوریکه قطار پیش میرود « هیرو ، ساکت  
نشسته و قیافه قهرمانان افسانه‌ای را بخود گرفته  
است . کنار او . خواهر کوچک به مناظری که  
بسرعت از جلو چشماش میگذرد نگاه کرده و  
میخندد . او از اینکه خانه خویش را ترک کرده و  
بسراغ آینده‌ای درخشان پیش میرود خوشحال .  
بنظر میرسد : ( نگاه کن ، يك گاو ! ) و همانطوریکه  
بینی‌اش را به شیشه پنجره قطار می‌چسباند ( نگاه  
کن ، آن کوه‌ها را می‌بینی ؟ ... آه ... يك  
قصر آبی ! )

اشخاصی که در کوپه‌ها هستند شیفته « اوها تسو ،  
شده‌اند . قافه « هیرو ، کمی تغییر کرده و  
صورتش سرخ شده است . شاید او فکر میکند که

پدر و مادرش چه نظری نسبت به « اوهاتسو » خواهند داشت ؟ در ایستگاهی که قطار چند لحظه توقف می‌کند ، ( هیرو ) از من می‌پرسد که اگر میل دارم برایم لیموناد تهیه کند و من درحالی‌که سرم را به‌علامت نفی تکان می‌دهم خـودم برای تهیه لیموناد پیاده می‌شوم زیرا میدانم که در این اوقات ، هیچ خوب نیست که « اوهاتسو » و « هیرو » از هم جدا بشوند !

در مغازه خزاری فروش ایستگاه راه‌آهن چشم به‌گردن بند مرواریدی می‌افتد که از نخ‌ی طلائی آویزان شده . با اینکه قیمتش بیشتر از آنچه فکر می‌کردم هست . مع هذا آنرا می‌خرم ، گویی از اول آنرا برای « اوهاتسو » ساخته‌اند .  
- خواهر بزرگم ، برای همیشه آنرا بگیرد  
خواهم آویخت .

ما از میان مزارع و کشتزارها گذشته‌ایم و اینک وارد جنگلی که دارای درختان انبوهی است می‌شویم و لحظه‌ای بعد که قطار از جنگل خارج می‌شود . « هیرو » ( اوسیما - کلیف ) ، دره‌ای که مردم برای خودکشی خود را از بالای آن پرت می‌کنند ، نشان می‌دهد .



« اوها تسو ، میگوید : ( میخواهم بگویم  
 که مردم چطور جرئت میکنند خود را از اینجا  
 پرت کنند ؟ ) و در حالیکه بینی خود را به شیشه  
 فشار میدهد تا مظار را بهتر ببیند ، فریاد میزند :  
 ( چطور یکنفر میتواند اینقدر احمق باشد ؟ ) او  
 میخندد و درست مانند لحظه‌ای که به گاو و معبد آبی  
 میخندید هر چیز را برای خودش مایه شادمانی  
 میداند . وقتی قطار در آخرین ایستگاه خود توقف  
 میکند ، « هیرو » فریاد میزند : ( آه ، بالاخره  
 به ( کیوسوکو ) رسیدیم . ) او بوضع عجیبی  
 دچار هیجان شده است و من بخوبی رگه برآمده  
 شقیقه‌اش را می‌توانم ببینم .

وقتی بطرف خانه آنها میرویم ، مثل کسی  
 که وارد معبدی میشود خود را جمع و جور کرده و  
 مارا راهنمایی میکند . یک ردیف درختان بلند  
 و باریک در کنار جاده بچشم می‌خورد . و یک مرد  
 و یک زن که تشخیص آنها از درختان مشکل است  
 جلوی کلبه . روی پله‌ها ایستاده و منتظر ما هستند .  
 ( کیمونوی ) آنها کهنه واز آستین‌شان نخ‌های پاره  
 آویزان است . رفتار آنها خیلی مودبانه و  
 خوش آمدشان دلبذیر و قابل تحسین است . وقتی

مراسم معارفه ما تمام شد نگاه‌های دزدکی به قیافه‌های  
میزبانان خود می‌اندازم .

عزیزم ! نگا، آنها ، خنده‌ای که بر لب  
دارند خیلی مرموز جلوه میکنند . گرچه از  
نگاه‌هایشان برمی‌آید که « اوهاتسو » راپسندیده‌اند  
ولی گویا از موضوعی مضطرب به نظر میرسند . قلبم  
بشدت می‌تپد .

- از خوردنی و آشامیدنی میل کن .  
دوباره تغذیه‌ها تکرار میشود و نسبت بیکدیگر  
ادای احترام میکنم . روی حصیری که در زیر  
درختان گسترده شده بود ، دایره وار زانو می‌زنیم .  
کوئوله پیری که لباس مندرسی بتن دارد برای ما  
چائی تازه دم می‌آورد .

صحبت‌های ما از مرحله عادی خارج نمیشود  
همانطوریکه حرف می‌زنم من متوجه حالات و  
قیافه‌های والدین « هیرو » هستم . می‌بینم که  
آنها کاملاً شیفته « اوهاتسو » شده‌اند ، ولی هرچه  
بیشتر از او خوششان می‌آید بیشتر آثار ترس و  
غم در چهره‌شان هویدا میگردد .

بالاخره نگاه‌های آنها همدیگر را تلاقی  
میکند و سپس از پسرشان می‌خواهند که لحظه‌ای با

آنها بیاید صحبت و حرکات آنها با « هیرو » خیلی  
مودبانه و تشریفاتی است .

« مستخدم ما برایتان چائی خواهد آورد ...  
مارا ببخشید ، فقط لحظه ای ... »

« اختیار دارید ، خواهش میکنم ، بفرمائید .  
پدر ، در حالیکه پیش از همه حرکت میکند ،  
بطرف خانه را میافتد و بدنبال او « هیرو » و  
مادرش تقریباً سه قدم عقب تر از او راه میروند .  
همه صحنه عادی و معمولی است .

تا اینکه ..... »

« هیرو » سرش را برمیگرداند .

او « عزیزم ! نگاهش مانند يك زندانی  
محکوم بمرگ است . آیا این همان « هیروئی » است  
که ما قبلاً دیده ایم ؟ آیا این همان کسی  
است که شلوار فلانل و کت چرمی بپوشید  
و بادوربین عکاسی خود نمائی میکرد ؟ پس آنوقت  
دو « هیرو » وجود دارد ؟

و شاید وجود هریک از ما نیز دو نفر  
می باشد ؟

« اوها-سو » بلند شده و فریاد میزند :  
« هیرو » ، گرچه « هیرو » صدای او را بسختی می شنود

ولی می بینم که بدنش میارزد . اما « کو » فوراً خاتمه می پذیرد .

در حالیکه به نقطه نامعلومی خیره شده ، دنپال پدرش از اطاق خارج میشود . مادرش همانطوریکه هنگام داخل شدن بدن خود را خم کرده بود ، دولا شده و از اطاق بیرون می آید . گردن باریک و خمیده او علامت طول عمر و فرمانبرداری و تاسف است .

— خواهر بزرگ ..... صدای غمناک و درد آلود « او هاتسو » بگوشم میرسد . سرم را به علامت سؤال تکان میدهم و معهذا او را دعوت بسکوت میکنم من هرگز تا کنون جرئت اینکه به تقاضاهای « او هاتسو » جواب منفی بدهم نداشتم . اما در یک چنین موقعیتی احساسات شخصی را نباید به حساب آورد .

نگاه و اشاره من طوری بود « او هاتسو » بزودی فهمید که ما باید برای استقبال اتفاقات غیر منتظره با کاردانی و صبر بشتابیم . او سپس کنار من بزانو می نشیند .

— چائی بفرمائید ! مستخدم بما تعارف میکند : ( از این کیک ها بخورید . ) و بعد شیرینی را

بطرف خواهر كوچك دراز مي‌كند و او پس از اينكه چند بار تنظيم مي‌كند ، يكي از آنها را برميدارد .  
و مستخدم پير وقتي اظهار ميدارد كه در طول مدت هفتاد سال عمرش اين گرم‌ترين بهاري است كه ديده است ، ما فوراً حرف او را تصديق مي‌كنيم :  
او سپس شاخه‌اي از گل گيلاسي را به « او هاتسو »  
تقديم مي‌كند .

- آ . آ . آنها دارند ، مي‌آيند ، خـ و اهر  
كوچك . و بلافاصله سر پا ايستاده و براي شان تعظيم  
مي‌كنيم ، عينا مثل اينكه نمايشنامه‌اي اجرا مي‌كنيم  
و منتظر ورود هنرپيشگان ديگر هستيم . ولي درامي  
كه مفايرت عشق و وظيفه را بيان مي‌كند .  
ماهي شگفت انگيز امن مي‌بينم كه چشمان  
مضطرب « او هاتسو » آنها پيش خود مجسم مي‌كنند  
همان ماهي عجيب كه در اطاق دكتر « دوموتو »  
ديده بودم اکنون لرز و تنفري در « او هاتسو »  
ايجاد کرده است . آيا اواز ديدن اين منظره ،  
احساس يك نوع تنفر ناگهاني از وجود خود  
مي‌كند ؟ ولي پوست بدن او كاملاً بي‌عيب و نقص  
است . اما خوني كه در رگهاي او جريان دارد .  
چطور ؟ ...

آیا بمب خانماسوز برای همیشه خون و  
استخوان را فاسد میکند ؟

و همچنین ( رحم ) دختر جوانی مانند  
« اوها تسو » را کاملاً فلج میکند ؟  
- آه . هوا دارد کم کم تاریک میشود ، پدر  
« هیرو » میگوید .

ومن جواب می‌دهم که : ( يك عصر زیبایی  
است . ) ولی آیا يك نفر براستی میتواند هنگام  
احساس یاس و ناامیدی ابراز رضایت کند ! لحن  
این کلمات ( عصر زیبا ) که از طرف من ادا میشود  
بظاهر خوشحالی مرا نشان میدهد . بعد از اینکه  
بلند می‌شویم از پذیرائی آنها تشکر کرده و  
کمال خوشوقتی خود را اظهار می‌کنیم . ( چه باغ زیبایی  
، با منظره فراموش‌نشدنی ، از شما خیلی متشکرم )  
آه پیروزی پیروزی دربارہ خودم ! لبخندی  
که پدر « هیرو » بمن میزند نشانه تصویب و تأیید  
این پیروزی است .

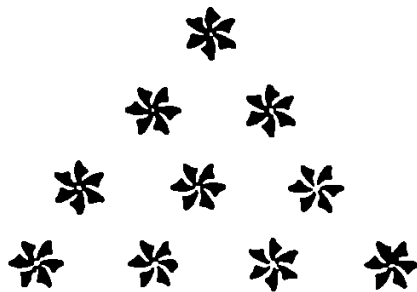
می‌بینم که « هیرو » از رفتار من و خواهرم  
با والدینش خیلی راضی بنظر میرسد و چشمانش  
برق میزند . قلبم از غرور لبریز است .  
من همیشه طوری رفتار کرده‌ام که موقعیت

ایجاب می کند .

- باید برای رسیدن به قطار عجله کنیم .  
- شما سفر خوبی را درپیش خواهید داشت  
چون خورشید غروب کرده است . امتداد ساحل  
خیلی جالب توجه خواهد بود .

- بلی ، خیلی جالب توجه خواهد بود .  
از طرز بیان پدر « هیرو » چنین استنباط  
میکم که مرا بعنوان خویشاوندی خود قبول کرده  
است . نگاهش به « اوها تسو » مثل اینست که  
او به عروش نگاه میکند .

خدا حافظی را شروع میکنم ، در حالیکه  
بر میگردیم ، همگی خندان و مسرور بنظر میرسیم .  
و وقتی که « هیرو » در ب ( ساخته شده بیدی ) را  
هاز میکند صدائی حاصل میشود که عینا افتادن  
پرده درام مسخره را تقلید میکند .



## ☆(۱۵)☆

« بولفنچ عزیز... من برایت توت فرنگی  
آورده‌ام ... اولین توت سال ۱ »  
با عجله در را باز کرده و در حالیکه کیف  
پلاستیکی‌ام زیر بغلم گرفته‌ام وارد منزل می‌شوم -  
عجله عادت عجیبی است گاهی سرعت پاها از سرعت  
خیال نیز تجاوز میکند ولی وقتی بمقصد رسیدید  
دیگر برای چه عجله میکنید . کیف را زمین  
گذاشته و صدائی که میدانم هرگز نخواهم شنید  
گوش میدهم . زیرا این سروصداها فقط تاجهار  
روز قبل بود که خانه محقر ما پر از مسافرین  
بود اما امروز « میشیگو » و « تادئو » پیش  
عمه « مائسووی » مانده‌اند، خانه مثل قبرستانی  
خلوت می‌نماید . دانه‌های توت فرنگی از دریچه  
کوچک قفس بطرف « بولفنچ » دراز می‌کنم. او  
ساکت و بیصدا همچون پیرزنی فرتوت و از کار



افتاده نشسته است منقارش باز و جشمانش نیمه بسته است . خودم چنان خسته هستم که قدرت درست کردن يك استكان چائی ندارم .

زیر فنجان جینی من یاد داشت کوچکی بچشم میخورد که نوشنه است ( من به تو کیو رفته ام برای پیدا کردن من کوشش نکنید ، خواهر بزرگ ! ، « هیرو » ، علیرغم پافشاری والدینش اصرار دارد که بامن ازدواج کند ، ولی خواه-رجان من نمی توانم این کار بکنم - هر مرد جوانی آرزوی داشتن بچه های سالم را میکند ، اما بچه های من درست شباهت بآن ماهی را خواهند داشت ، خواهر بزرگ من شمارا دوست دارم و می بایستی از چشم شما دور باشم ، مرا ببخش ، با احترام - خواهر کوچکت )

مضحك است ، این نوشته داوها تسو ، مرا مجبور بگریستن کرد . بچه ها خواهر بیچاره : من هرگز نمیتواند آن داغهای بدنش را کاملاً بر طرف سازد ، وسائیدن آنها بیفایده بوده همانطور که می نشینم ، بدو برك كاغذ وعكسی كه دريك گوشه از آنها بچشم میخورد . خیره می شوم . ع-كس ، درخت گیلاسی است . آن عكس ، گویای زنده ای

از حرکات و رفتار « اوها تسو » میباشد که چون شکوفه های خندان در اثر وزش نسیم بخش میشوند. « اوها تسو » به تنهایی ، دختر ضعیف و ناتوانی بود ، ولی يك ميليون نفر - ياده ميليون نفر مثل « اوها تسو » قوه عظیمی را تولید میکردند اگر دختران جوان از زائیدن بچه صرف نظر کنند ، مثل این میمانند که خلبانهای بر فراز جبهه دشمن پرواز می کنند ، لکن با داشتن بمب ، از انداختن آن ابااء می کنند . اینها - این - خلبانها هم داره پيك مرك هستند ، تحفه آنها مرك و نیستی می باشد . « اوها تسو » نیز تخم بچه ها را همچنان بلا اثر در شکم خود حمل می کند .

- « یوکا » ، « یوکا » چی شده ؟

بروی پاهایم میپریم . سنجاقهای سرم افتاده و موهای بلندم روی شانهایم لغزیده است . شاید ساعتها گذشته است : اطاق تاریک است . ولی من از این باره خیلی خوشحالم زیرا - « سام - سان » نمی تواند صورت مرا ببیند . ناگهان حرکت دست او را روی موهایم احساس می کنم . آننگاه می بینم که او گونه های مرا نوازش میدهد .

- شما گریه کرده اید ! من سرم را تکان

داده و انکار میکنم . اما د سام - سان ، آنطور  
که باید مرا شناخته است و من نمی توانم او را  
گول بزنم ( شما هنوز چیزی در باره د او هاتسو ،  
نشنیده اید ؟ موضوع همین است . )

من اشاره ای با سر میکنم . در حالیکه  
میدانم او رفتن د او هاتسو ، راز هیروشیما باور  
کرده است . او مطالب زیادی درباره خودکشی های  
بازماندگان قتل عام بزرگ هیروشیما شنیده است .  
خودکشی آتھائی را که سر نوشت شومی چون  
خواهرم داشتند .

هنوز نمی خواهم حس امیدواری را درخود  
بکشم : من می خواهم امیدوار باشم که دوباره  
خواهر کوچکم را خواهم دید .

د سام - سان ، ترش روئی می کند و اخم درهم  
میاندازد . یکمرتبه مشت گره خورده اش بر روی  
زمین فرود می آید . ( خدای من ، وقتی فکر  
می کنم که این همه موجود زنده زیر آن بمب اتم  
بی خانمان شدند ..... ! چه هارده سال از آن  
تاریخ می گذرد ولی هنوز خرابیهای ترمیم نشده  
است ، هنوز زمین ها بوی خون میدهد ، هنوز  
چشمهای دریده و متوحش است ، من باید کاری

بکنم ... - )

د سام - سان ، دستهای خود را جلو چشمانش گرفته و عرق پیشانی اش را بانوک انگشتانش پاک می کند . او منن لاک پستی خم شده است :

- بله آقا ؛ من میخواهم زنده بمانم .

من جوان هستم ، اجازه میدهم که فشردن چند تکه وشتی بزندگی من خاتمه دهند . نه ... هرگز اجازه نخواهم داد پدرم برای زنده ماندن میجنگید . چرا من اینکار را نکنم ؟ ( هیجان بر تمام اعصاب مستولی شده است .

د سام - سان ، سکوت میکند . صدای کسی از باغ بگوش میرسد که مرا میخواهد ... یا با خودش هر میزند ، در هر صورت ، صدا چنان خشن و گرفته است که من فوراً تشخیص میدهم متعلق به د مائدا - سان ، است . او در این وقت چه چیز می خواهد ؟

من د سام - سان ، را تنها گذاشتم و در تاریکی شب بیرون میدوم . دوست قدیمی ام در آستانه درب خیزرانی ما ایستاده ، صورتش زرد شده . حتی زردتر از آنوقت که نور نحیف لنتر سنگی برویش بتابد

- شما ئيد ، د مائدا . سان ، ؟ بادسئپاچكى

از او مى پرسم .

- د يو كا ، شما بايد قوت قلب داشته باشيد

هم اکنون از بیمارستان به من تلفن زدند . «فومیو»-

شمارا مى خواهد ، «يو كا ، د مائدا . سان ، چنان

گرفته و پریشان است که من سخنان او را بسختى

درك مى كنم .

از آستين کيمو نویش گرفته و التماس میکنم

که چه اتفاق افاده است ؟ ولى فوراً متوجه مى شوم

که او نیز بى خبر است . آنها هرگز در اين

وقت شب مرا نمى خواستند مگر ..... ما از

دربخا ج شده و شروع به رفتن در خوابان مى كنيم .

قدمهايم چنان تند شده که پير مرد بيچاره مسافتى

عقب مى ماند کفش او از پاهایش خارج مى شود

بنا براين او ايستاده و مى خواهد آنرا در پايش

بکند

- من ميدوم ، د مائدا - سان ،

- آره . . تو خوب است عجله کنى ، من در

بیمارستان بتومى رسم ، بهتر است عجله کنى «يو كا» !

اوه ، سالهاست که من اين طور نااميد و مايوس

ندويده ام ! از پيچ خوابان تاريك گذشته و بمرعه

خالی که د ناگانو - سان ، و د تامورا - سان ،  
را هر روز صبح میاورم رسیده ام .

لحظه ای موهای بلندم چون باد بانی پشت  
سرم بهوا رفتند . این بار باد آنها را بصورت من  
پخش می کند . بی آنکه توجهی باطراف بکنم ،  
همچنان می دویدم . پایم از روی تخته پاره ای لغزیده  
ولی قبل از اینکه زمین بخورم خود را کنترل میکنم ....  
ناگهان احساس میکنم که تنها نیستم . هر طرف  
خود مردم زبادی را می بینم که بطور حلقه وار  
ایستاده اند ؛ نه - آنها هم بامن میدوند

اوه ، بله این ها - کابوسی بیش نیستند .  
چهارده سال قبل من همراه با جمعی زیاد از  
همین خیابان میدویدم . از آنوقت هنوز آنها از  
خیال من دور نمیشوند . آنها امشب هم بهمراه من  
هستند ، صورتشان سیاه شده و پوست ها پاره شان  
از شانه ها آویزان هستند . من میبینم که این  
کابوها عینا مثل انسانهای واقعی هستند ، آن دختری  
که تمام صورتش سوخته ، و آن مردیکه زنش را  
بروی دوشش حمل میکند - آنها آنروز در کنار  
من میدویدند . ما از نزدیک گروه محصلین که روی  
زمین زانو زده اند رد میشویم - همه آنها مرده اند .

و آنجا سکی است . آخ ! از پیش پایم بروکنار ،  
 سك ، چنگالهایت در اسفالت مذاب فرو رفته ؟  
 اگر ما نیز کمی در نك نكفیم سر نوشت مان مثل تو  
 خواهد شد . ما نیز زنده زنده کباب خواهیم شد .  
 من نمی توانم برایت کمکی بکنم ، سك ! من باید  
 خود را نجات دهم . ما باید مادر مرا پیدا کنیم .  
 در پیش چشمانم سیاهی ساحل رودخانه را می بینم  
 چیزهایی در آب میافتند . مثل مشعلهایی فروزان  
 آنها باموهای آتش گرفته خود را در آب رودخانه  
 می اندازند . آیا مادر من نیز در میان آنهاست ؟ کجا ،  
 کجاست ، مادر من ؟

- مواظب باش ! چی شده خانم ؟

برای اینکه زمین نخورم از تیر چراغ برق  
 گرفته و محکم از آن می چسبم . همانطوریکه میدوم با  
 پلیس او نیفورم پوشیده ای بره ی خورم و متوجه میشوم  
 که خود را باختام . تعظیم کرده ازش معذرت  
 می خواهم ( مرا ببخشید ، مرا ببخشید ، خواهش  
 می کنم ! ) و سپس بطرف ساختمان عظیم بیمارستان  
 روانه میشوم .

در تکریدور بیمارستان ، نگاهی بآئینه  
 دیواری انداخته و در می یابم که پریشان و رنك

باخته هستم موهای خود را مرتب کرده و سعی می‌کنم آرامش خود را باز یابم.

كشيك شبانه رد میشود - تعظیمی برایش کرده و سپس با عجله بطرف طبقه بالا ، قسمت رادیو آکئیویته حرکت میکنم . پرستار شب کار را می‌بینم که در روی يك سینی تعدادی لیوان کاغذی حمل می‌کند ، توی هر لیوان قرصی وجود دارد . یقیناً قرص خواب آور است - قرص قرمز - روی نوک پارا . می‌روم که مبادا سروصدای کفش‌هایم موجب ناراحتی مریض‌ها بشود .

باطاق « فومیو » رسیده و آنرا آهسته باز می‌کنم .

يك پرده . ساعت شش وقتی من اینجا را ترك کردم ، دور رختخواب شوهرم پرده‌ای نبود اکنون پرستار یکی را گذاشته است . دیگر می‌دانم که موضوع از چه قرار است .

بطرف پرده رفته و هفت-هشت پنجه‌های پارا بر زمین نمی‌گذارم که مبادا صدای تولید کند . صدای شوهرم را میشنوم ، ابتدا خیال می‌کنم که پیش او کسی نشسته است .

- فومیو !



چشمانش بطرف من بر میگردد. او سرش را  
نمی تواند حرکت دهد ، ولی نگاه هایمان از پشت  
رختخواب باهم تلاقی می کنند .

- من داشتم از تو صحبت میکردم دیوگاه ،  
با سر اشاره ای به لامت تصدیق حرفهایش  
کرده و پهلویش زانو میزنم . دستهای او را بدست  
گرفته و نزدیک لبهایم میبرم . چشمان او باز شده  
و نگاهش روی صورتم متمرکز میشود . چشمان  
متواضع و فومیو ، هرگز نشانه ای از تلخی و  
ناگواری نداشت و لودر سخت ترین مراحل زندگی  
- بله ، من اینجا دراز کشیده و از تو صحبت  
میکردم . صدایش بی روح و کسل بگوش میرسد .  
( می خواستم چیزهایی را که هرگز برایت نگفته ام  
بیان کنم ، قبلا از افشاء آنها خجالت می کشیدم ؛  
لحظه ای فکر کرده و پس از اینکه آب دهانش را  
قورت می دهد ) تو برای من باندازه یک دنیا  
ارزش داشتی ، تو میدانی که من از چه رنج میبرم  
و ناراحتی من چیست . و میدانی که تو با این عشق  
بزرگ و دافع خواهی کرد ، - خیلی زود . من سر خود را  
تکان میدهم ولی او اصرار می کند ( بله ، بله ،  
تو میدانی که عشق ما زنجیری است ناگسستنی ،

بعد روی‌مژگان بلندش جمع شده و دقیقه‌ای بعد  
کنارگودهای صورت آبله‌ای‌اش چکه می‌زند ، آنگاه  
روی زخمهای او سرازیر شده و بالاخره داخل  
دهان نیمه بازش می‌چکد.

- « فومبو ، من نجوا می‌کنم ، درحالی‌که  
از شدت پریشانی دهانم قفل می‌شود ، بزور لب‌های  
لرزان خود را از هم باز کرده و فریادمی‌زنم « فومبو ،  
و در حالی‌که یقین دارم او دیگر صدای مرا نخواهد  
شنید ..... »

او سرش را روی بااش برگردانده و چشمان  
خود را می‌بندد ، بی‌هیچ حرکتی می‌خواهد - چنان  
آرام و صاف که گوئی هرگز روحی نداشته است -  
اوه ، بله ، عروسك عزيز من ، آخ عروسك قشنگم !  
من همیشه در زندگی ترا دوست داشته‌ام .

**پایان**

**بزودی کتب زیر تقدیم میشود :**

نقش علم در زمینه تاریخ : کتاب علمی از فیلهای  
گذشته ترجمه اسماعیل عباسی - بایرامی

---

در فهای جاودانی ( جنگ هنر ) : کتابی از شعراء  
ونویسندگان معاصر تبریز و ایران. بجمع آوری وثوق

---

شیطان در حومه شهر ما : داستانی عجیب و باور  
نکردنی ترجمه جمشید جبارزاده

---

سایه روشنیهای زندگی : داستانی از دردها ورنجهای  
يك زندانی نوشته مراد اسکندری

---

غروب عشق ( شراره عشق ) : داستانی حقیقی از  
زندگی و ناکامی يك دختر ایرانی نوشته سعید امیردادپر

---

کوشه گبران دخمهها ( بی عارها ) : داستانی از نسل ما و  
عصر ما برای نسل آینده نوشته شمس الدین ذینالزاده

---

فزال : داستانی برای جوانان و دلهکستگان  
نوشته اورنگ امیر استوار

---

بوی فرند : انسانی ترین کتاب سال نوشته  
هادی امیرآرین

## در تنظیم این کتاب

خطاط	مائی و م - اختر
طرح	رهنشین و اصولی
نقاشی	اصولی و سخائی
چاپ	تابش
گراور	امید - شماری
چاپ رنگی	ایران

---

در آتیه نزدیک .

قال حافظ با تصاویری رنگی در ۱۶۰

صفحه منتشر خواهد شد .

---

پیرو جوان خواهان مجله فردوسی هستند.

همه . همه ، و همه مجله با مشاوران انتخاب میکنند .

نسل جوان خواستار مجله جوانان هستند .





شما هنوز پشت دیوار های ما را ندیده اید

پشت جبهه های ما را ندیده اید ،

بخاطر شما « سام - سان »

من حتم دارم

همینکه مختصری در باره آنچه که پشت آن دیوار است بدانید

مثل هر کس دیگری ،

در اولین فرصت اینجا را ترك خواهید کرد .

مرکز دانش رات جبهه سبز و ثوق

